

حکمت کهن و وسوسه های مدرن

(مجموعه مقالاتی درباره ی نژادپرستی، فراماسونری و اخلاق اجتماعی در ایران و جهان)

نویسنده: پویا جفاکش



فهرست

2	نیاکان سیاهپوست ما
26	نژادپرستی، فراماسونری و آینده ی ایران
37	حکمت کهن و وسوسه های مدرن
38	1-الهه ی شهوانی و دینداری مدرن
49	2-اژدرمار و میوه ی ممنوعه
58	آخرالزمان 2019 و اسطوره ی نیبیرو
85	فراماسونری دشمن اعتدال دینی

بخش اول: نیاکان سیاهپوست ما

(چگونه نژادپرستی پنهان سبب انکار نقش سیاهان در تمدن ایران میشود؟)



Sassanian King



Photo : Abdolhossein Rezvani

FARS NEWS AGENCY

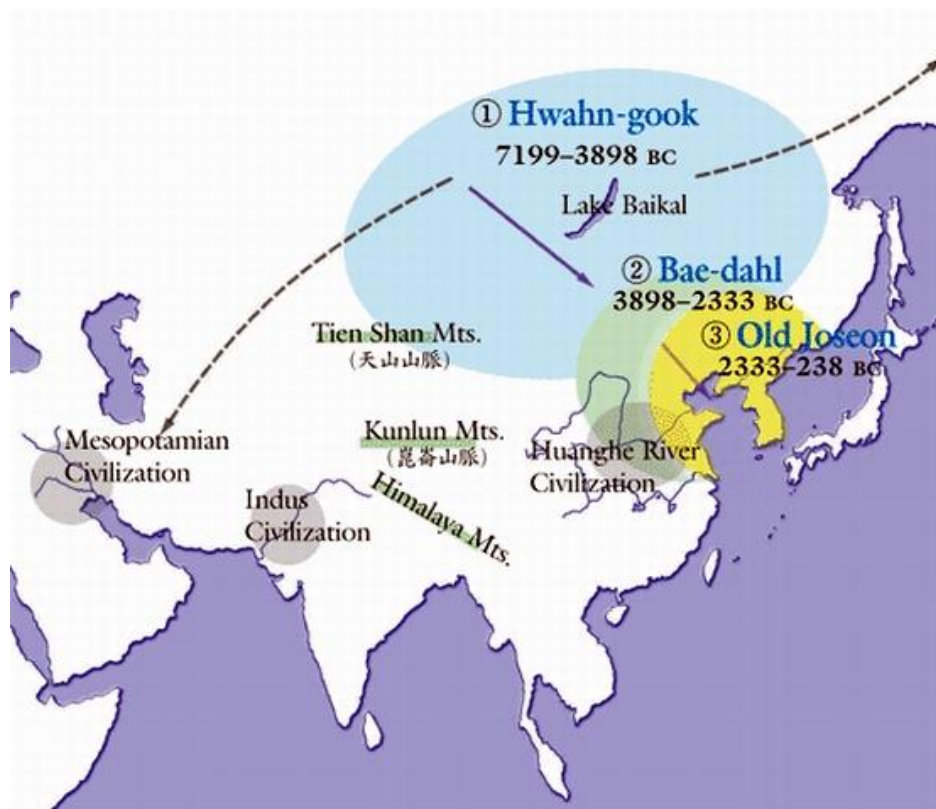
Iranian Marines

مقدمه: چندی پیش در سایت "زتابورد" به نقشه‌ی زیر برخوردارم که یک کره‌ای به منظور معرفی یکی از به اصطلاح سلسله‌های کشورش به رخ کشیده بود:



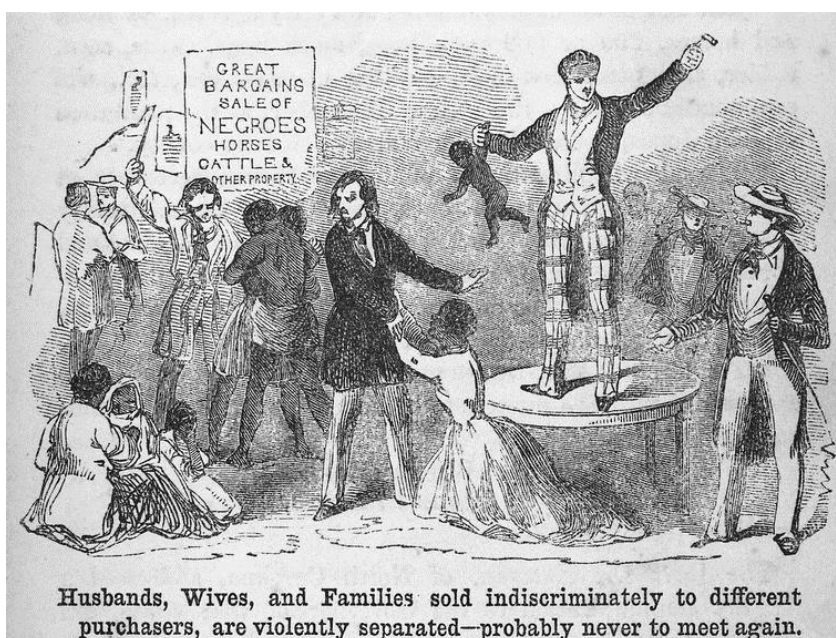
یعنی این جناب کره‌ای میخواست باور کنیم که کره‌ایها (که تا پیش از فیلمهای به اصطلاح تاریخی سراسر تحریف تاریخشان، ما نمیدانستیم اینها اصلاً تاریخ دارند) در زمانی تا به این حد دور، امپراطوری‌ای تا به این حد عظیم را ایجاد کرده بوده‌اند. کنجکاو شدم ببینم این امپراطوری هوان چیست. طی تحقیقی که کردم متوجه شدم که در یکی از کتابهای تاریخی اینان مربوط به همین چندصدسال

پیش، از دولتی به نام "هوان گوک" یاد شده که ایالت‌هایی داشته. این کره ایها هرکدام از این ایالتها را به یکی از کشورهای باستان ترجمه کرده اند مثلا "سومیلی" را گفته اند سومر و... و تازه سر ابعاد این دولت افسانه ای اتفاق نظر ندارند. مثلا اینها نقشه های دیگرش هستند:



برای چندمین بار به این فکر می‌کردم که چرا در حالی که کشوری چون کره ی جنوبی که درستی ندارد برای خود تاریخ جعل میکند ما ایرانیها تاریخ خود را کوتاه میکنیم، و از دوره ی مهم عیلامی در تاریخمان اطلاعی نداریم. چرا در این صد سال گذشته چغازنبیل عیلامیها حتی به اندازه ی یکصدم پاسارگاد و تخت جمشید شهرت نیافته درحالی که از آن دو قدیمتر است؟ اگر قضیه بر سر این است که عیلامیان متأثر از بیگانگان -سومر و اکد و بابل و آشور- بوده اند اما پس چگونه میتوان در هنر هخامنشی تأثیری پیدا کرد که بابلی، آشوری یا عیلامی نباشد؟ بعلاوه عیلامیان استادان اصلی پارسیان بودند. ظاهر شدن آنها در کسوت مربیان قوم پارس و وارد تمدن نمودن آنان به حدی است که ایرج اسکندری دولت هخامنشی را ادامه ی دولت عیلام خوانده است (1). پس چرا هیچ وقت به این مسئله توجه نمیشود؟ چرا همیشه بحث تاریخ ایران را از پارسیان آغاز میکنند و چرا همه اسم کورش و داریوش را شنیده اند اما هیچکس نام "شتروک ناهونته" را نشنیده است؟ پاسخ این سوالها در گرو پاسخ دادن به این سوال است: «چرا در کمتر منبعی اشاره میشود که بنیانگذاران تمدن عیلام سیاهپوست بودند؟» این سوال، یک سوال فرعیترا با خود دارد: «چرا به مردم ایران آموخته نمیشود که این همه سیاهپوست در خوزستان نمیتوانند همگی اعقاب بردگان افریقایی آزادشده باشند؟»

وقتی به این دو سوال اخیر فکر میکنم حالت بدی به من دست میدهد. این همه سال بعد از الغای (اسمی) بردگی و مطرح شدن برابری نژادها هنوز نژادپرستی پنهان بر مجامع علمی کشور ما حاکم است. ما در ظاهر و برای تسویه حسابهای سیاسی از آزار و اذیت سیاهان در امریکا ابراز نفرت میکنیم ولی ته دلمان مثل سفیدهای بیوجدان امریکایی است. بله ما ایرانیها، ما مردم کشوری که دین رسمی آن اسلام است، دینی که میگوید برتری آدمها نه به قوم و قبیله و نژاد و رنگ پوست بلکه به تقوا و عمل صالح است و ما همه این جمله را شنیده ایم ولی همچنان از اینکه همنژاد اروپاییهای سفید موبور باشیم به خود افتخار میکنیم و در این راه همه ی مردم کشور را از سه قوم ماد و پارس و پارت، و این قومها را هم هندواروپایی میخوانیم. اما اگر نژادپرستی در اسلام باطل است پس چه کسانی به جز دانشگاهیان و



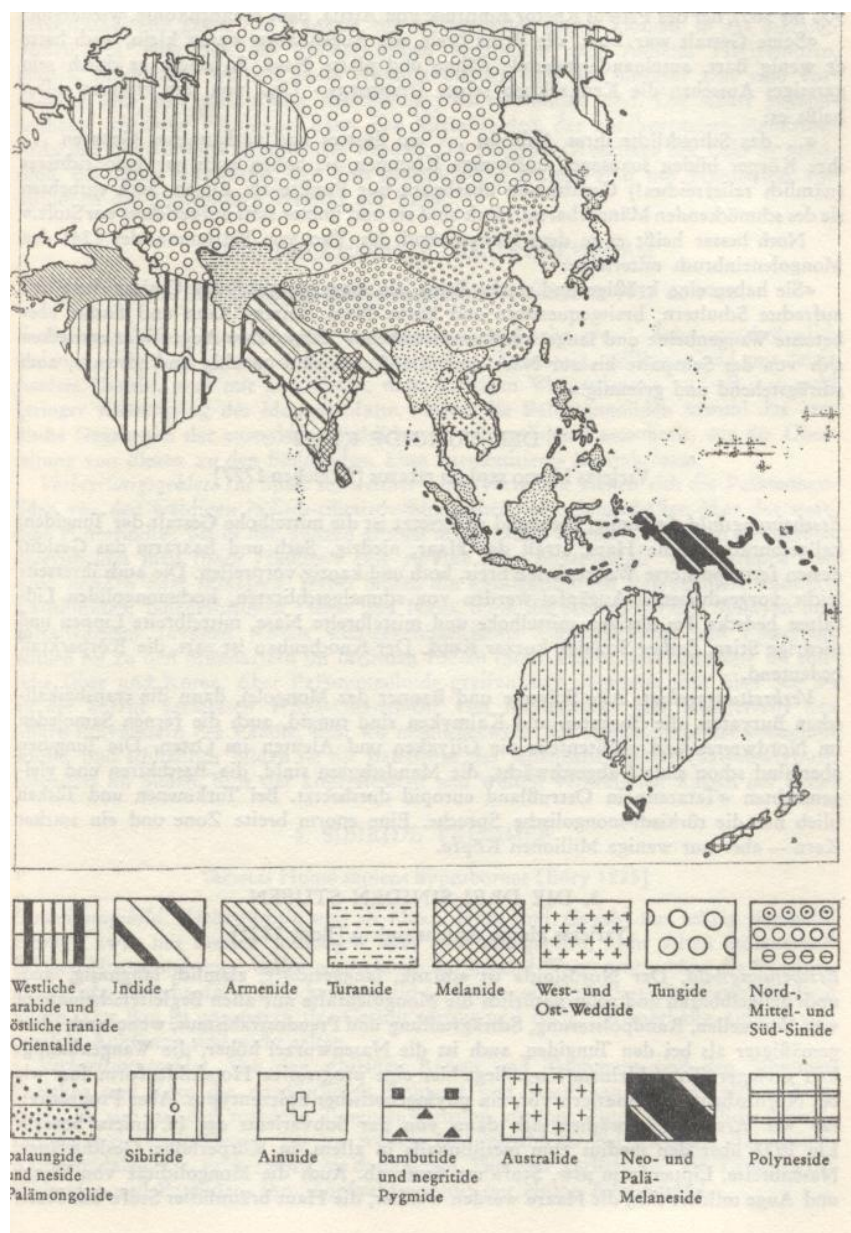
تحصیل‌کردگان ستایشگر غرب، ممکن است آن را در ایران باورپذیر کرده باشند؟ انکار نمیکنم که محلات مختلف ایران همیشه نگاه تحقیرآمیزی نسبت به مردم نواحی دیگر داشته اند (که نگاهی است ناشی از بیسوادی یا قضاوت زودهنگام) ولی این خیلی فرق میکند با یک ناسیونالیسم نژادپرستانه که امروز در رسانه های مجازی تبلیغ میشود و تمام همسایگان ایران را به گونه ی نژادهایی حقیر مینگرد. طراحان این ناسیونالیسم به گونه ای آن را پرداخته اند که در آن قدیمیترین تمدن ایران یعنی خوزستان به گونه ی آخرین ایالت آن به حساب آید. انکار نمیکنم که تصور کردن خوزستانیها به گونه ی شهروندانی درجه ی دوم تاحدودی به خاطر حضور قبایل عرب و ضدیت ناسیونالیسم نژادپرستانه با ترک و عرب است. اما مگر ترکهای آذربایجان را آریایی خوانده و آنها را در کنار فارسیان ننشاندند؟ چرا همانطور که ایشغوزهای ترک آذربایجان باستان را فارس تلقی کرده و با این تحریف آشکار، حضور ترکان در آذربایجان را به هزاره ی اخیر محدود و تاثیر ترکان را تنها در حد به جای گذاشتن زبان دانسته اند، عربهای خوزستان را هم تبدیل به لرهای عرب شده ولی در واقع آریایی نکرده اند؟ آیا جز این است که سفید کردن رنگ سیاه پوست خوزستانیها برایشان ممکن نیست؟ و آیا جز این است که در این کشور، "ایرانی" یعنی سفیدپوست بخصوص اگر شبیه اروپایی باشد؟

امروزه آشناترین تیپ نژادی در ایران، تیپ مدیترانه ای و به طور دقیق تر شاخه ای از مدیترانه ای شرقی موسوم به تیپ عربی است. در غرب و مرکز ایران بعد از تیپ مدیترانه ای تیپ پیش مدیترانه ای بسیار به چشم می آید که اصیلترین نمونه هایش در بعضی قبایل شمال عربستان دیده میشوند. هرچقدر به



تیپ مدیترانه ای-عکس از سایت زتابورد

سمت شرق پیش برویم بر تیپهای تورانی و افغانی افزوده میشود. تیپ افغانی که آنرا به نامهای هندی، هندی-افغانی و ایرانو-افغانی نیز میشناسند عمدتاً در بین پشتونها دیده میشود و مشهورترین نمونه اش در ایران، محمود احمدینژاد رئیس جمهور سابق است. این تیپ از اختلاط تیپ مدیترانه ای با تیپی نزدیک به دیناریک پدید آمده است. در شمال غرب (آذربایجان و گیلان) تیپهای ارمنی و تاحدودی کاسپی نیز فراوانند. تیپ ارمنی با صورت کشیده و بینی شکسته (عقابی) بهتر شناخته میشود و در ترکیه و جمهوری آذربایجان و ارمنستان اکثریت دارد. از آشناترین نمونه های این تیپ میتوان به آخرین شاه ایران و مفتی عربستان اشاره کرد. در جنوب بخصوص جنوب شرقی و جنوب غربی سیاهپوستان به تعداد زیاد به چشم میخورند که در مرزهای پاکستان عمدتاً از دراویدیان هستند. نقشه ی زیر از سایت زتابورد نشان از اکثریت قاطع تیپ مدیترانه ای در ایران دارد:





نژاد ارمنی



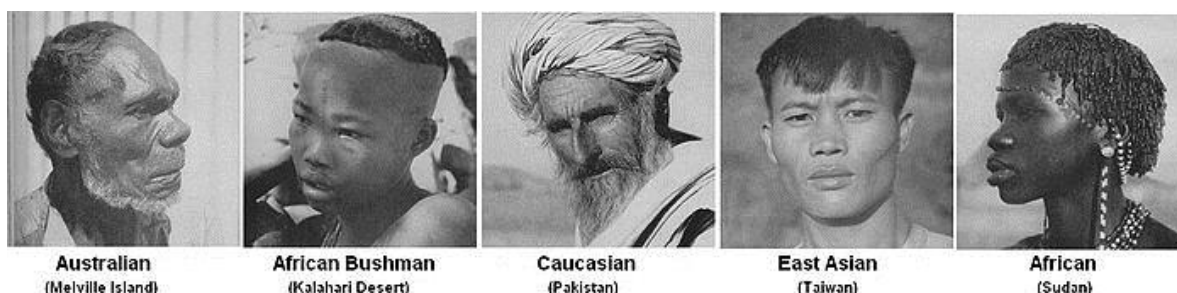
Bild 32: Vinarische Raffe
des Schweben
Mit III. Preis ausgezeichnet



راست: نژاد افغانی-چپ: نژاد دیناریک

این، وضع امروز است. اما در دوره ی باستان چگونه بوده است؟ به گفته ی اقرار علیف، تیپهای عمده ی موجود در ایران حتی در آن دوره هم مدیترانه ای و پیش مدیترانه ای بوده است. وی البته به اکراه از وجود تیپ سیاه — که ترجیح میدهد آن را دراویدی و نه افریقایی بخواند- اعتراف میکند ولی آنها را عنصری محدود میداند. (2) این اکراه احتمالاً از آن رو است که این نویسنده ی آذربایجانی که نیمی قفقازی-نیمی روس است خاستگاه قومی خود را در ایران میجوید. او معتقد است کاسپیان جمهوری آذربایجان از نسل کاسیان بدوی زاگرس جنوبی بودند و کاسیان نیز با عیلامیان متمدن نه فقط ارتباط

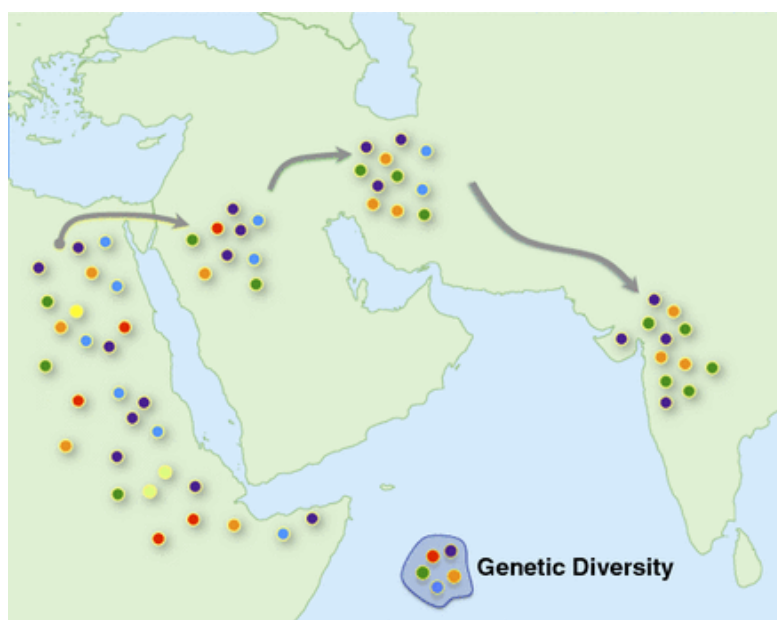
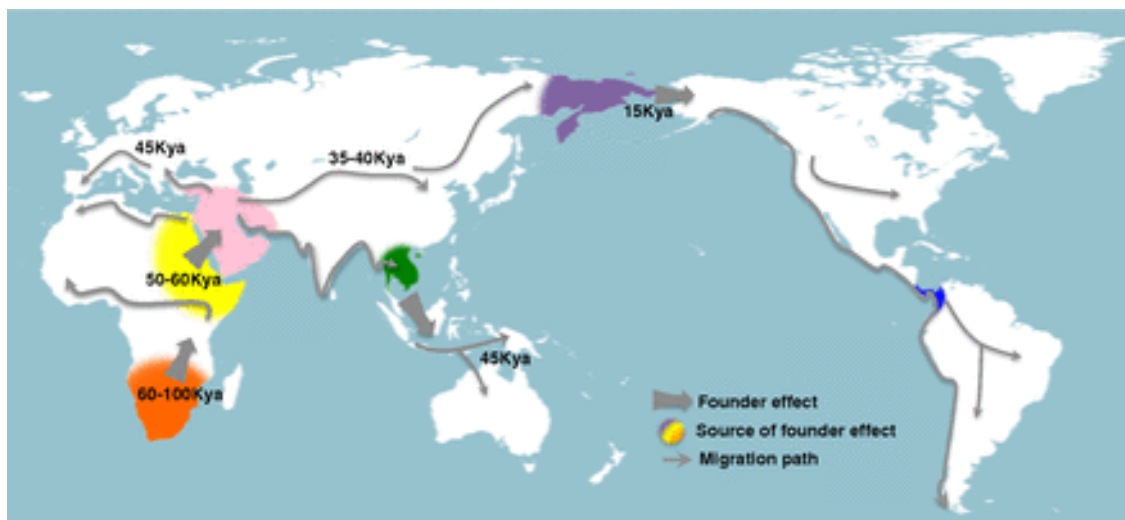
زبانی بلکه ارتباط نژادی داشته اند. واضح است که به نفع او نیست که اکثر عیلامیان از نژاد سیاه باشند. حقیقتاً هم عیلامیها حد اقل از اواسط تمدن خود یک نژاد نبودند ولی بنیانگذاری تمدن آنان احتمالاً در زمانی اتفاق افتاده که سفیدپوستان در ایران نبودند یا بسیار کم بودند. زبانهای کاسپی و هوری هم که علی یف حضورشان در ایران را نشان وحدت نژادی خوانده از سیاهان بومی به سفیدهای بعدی رسیده است (درباره ی ریشه های افریقایی زبانهای عیلامی و هوری و هاتی مقالات خوبی از دکتر کلاید وینترز به زبان انگلیسی بر اینترنت موجود است).



در میان سه نژاد (سیاه-سفید-مغولی) از انسان امروزی (هومو ساپینس ساپینس) نژاد سیاه (بخصوص شاخه ی نیمه مغولی بوشمن) بیشک قدیمترینشان است. انسان هومو ساپینس ساپینس احتمالاً در مسیر گسترش خود از افریقا به دیگر نقاط جهان، با اقسام قبلی بشر در مناطق مورد بحث درآمیختند و نژادهای امروزی را پدید آوردند. با این حال در برخی نواحی مانند جزیره ی آندمان هنوز میتوان اثر نژاد افریقایی را بعینه مشاهده کرد. نژاد زرد احتمالاً از اختلاط نژاد سیاه با "انسان پکن" (که خصوصیات نژاد مغول در فسیل او یافت شده) به وجود آمده است. در مجسمه ها و آثار هنری سلسله ی شانگ در چین (هزاره ی دوم قبل از میلاد) خصوصیات نژاد سیاه قابل رویتند. نژاد زرد از چین به همه ی سرزمینهای اطراف پخش شد و از طریق تنگه ی برینگ به امریکا رفت که سرخپوستان از آن پدید آمدند.



پسرک عرب



مهاجرت برخی ژن ها همراه گسترش بشر در جهان-نقشه ها از سایت:

[Ancient African Writing Systems and Knowledge](#)

Henn's 'Great Expansion' Theory is not supported by Ancient Skeletal Remains

by [Dr. Clyde Winters](#)

این وضعیت مربوط به شرق آسیا است. اما درخصوص غرب آسیا باید گفت که در سرتاسر مسیری که از خروج از مصر شروع میشود یعنی از شامات تا جنوب عراق، از آنجا در سراسر جنوب ایران تا داخل شبه قاره ی هند همه جا سیاهان حضور داشته اند. حضور آنها در بین النهرین جنوبی حتی قرن‌ها پس از ورود سفیدپوستان به آن ناحیه از طریق آثار هنری باستانی به دست آمده اثبات میشود:

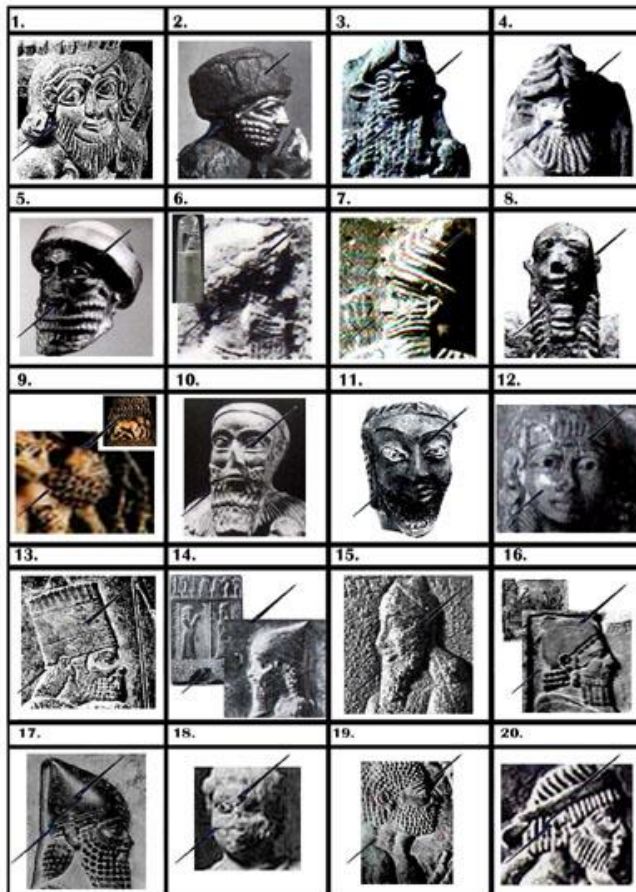
24 African Faces in Historical and Biblical Babylon

Marc Washington, Marred pending copyright permission. June 28, 2006



THE LEMBA: DESCENDENT OF FIRST JEWS

HISTORICAL NOTE: The Lemba (II - IV) are of the original Semitic Hebrew as an Afro-Asiatic (i.e. Hamitic-Semitic) people via the African branch migrating to Asia & transforming into the founding Semites. The earliest Hebrew king (1500 BC) is Idrimi (I) - pug, rounded nose; African-featured. However, though (I) is the original statue of Idrimi, archeology books portray him with this sharp-nosed reconstructed face:



Babylon was an oasis of exceptions holding countless luminary figures in religio-mythology and human history.

Among the gods were Nergal (3) (who later transforms into Hercules / Herakles), the Bull Gods (4) where the chief god, Enki, though portrayed with two vases of pouring water representing the Tigris and Euphrates, none-the-less was called the Bull of Heaven. Found also in Babylon was Samas (7) the Babylonian form of the Sumerian sun god, Utu. They are kept company with Asarte (12), and a diety of Selucid times who is likely Hermes (18). Early though they were, they stood near the first in line bearing features of gods found in the world's modern religions and also mythologies - among them the Greek Venus - a metamorphosized Asarte via Inanna. More details on the pictures are at the page bottom.

Of the kings and historical figures, we find the Africoid Semite, Hammurabi (5 and 6), Marduk-Nadin-Ahhe (13), Nabu Apal Iddin I (15), Aramaisender (16), Merodach-baladan (17), and the heroes: Jews, Hebrews of Babylonian captivity in Ninevah (19, 20). This was the population that created the Babylonian - Creational Myths: the Enuma Elish - the source of our bible and the 3 great modern religions.

No more will anyone or everyone agree with the next observation than husband and wife always love and never argue - or even remain together. Giving credit where credit is due, these were indigenous peoples with roots in the land going back to the early Neolithic and earlier Paleolithic. A look at their mostly pug noses, wooly, beady, or heavily curled hair and mostly thick features tells the looker they harken from Africa - an African overflow - the genetic trail says as much.

The Phoenicians called themselves the **Canaanite**, but the name we know them by, the **Phoenicians**, is actually what the Greeks called them. It means "purple people" because of the purple dye and purple cloth. The Bible speaks of Canaan.

- | | |
|---|--|
| 1) Vase with Male Figure Old Babylon, 1894-1595 BC | 11) Figure From Kassite Era, Kassite Dyn. 2, 1500 BC |
| 2) Adorant, Old Babylon, 1894-1595 BC | 12) Nebuchadnezzar I, Asarte, Dyn. 4, 1125-1103 BC |
| 3) Nergal, Dyn. 1, 1792-1595 BC | 13) Marduk-Nadin-Ahhe, Dyn. 4, 1099-1081 BC |
| 4) Bull-Man, Dyn. 1, 1792-1595 BC | 14) Nabu-Apal-Iddin I, Dyn. 8, 885 BC |
| 5) Hammurabi, Dyn. 1, 1792-1749 BC | 15) Nabu-Apal-Iddin I, Dyn. 8, 885 BC |
| 6) Hammurabi Praying to Samas, Dyn. 1, 1792-1749 BC | 16) Aramaisender, On Throne, Dyn. 8, 850 BC |
| 7) Samas, the Sun God, Dyn. 1, 1792-1749 BC | 17) Merodach-baladan, Dyn. 9, 729-727 BC |
| 8) Hammurabi reign, Fig. of a man, Dyn. 1, 1792-1749 BC | 18) Deity Maybe Related to Hermes, Selucid Era, 300 BC |
| 9) Lioness Devouring Nubien, 1792-1749 BC | 19) Hebrew of captivity, 704-681 BC |
| 10) Shepherd Holding Lamb, Dyn. 1, 1792-1749 BC | 20) Sennacherib, Deportation to Ninevah, 704-681 BC |

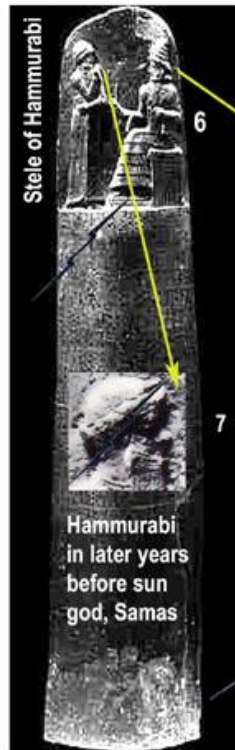
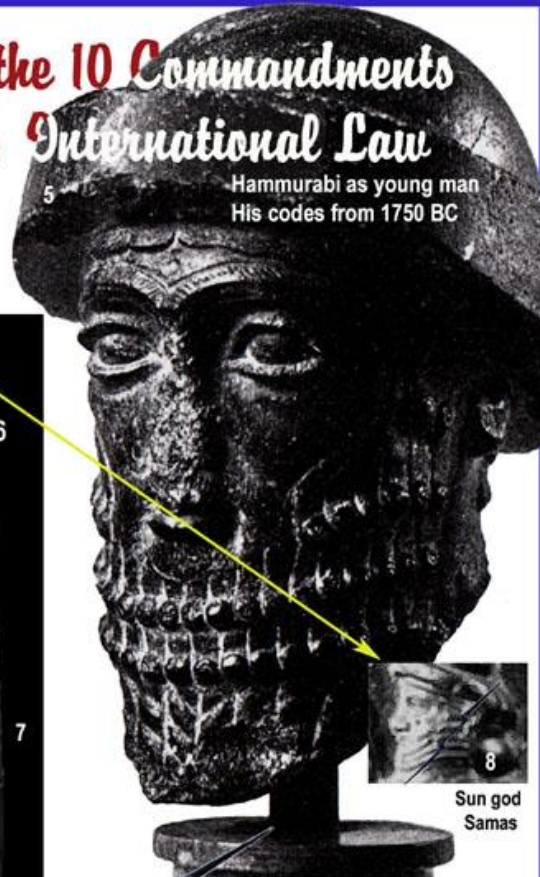
The Bible tells in Genesis 10 of the African roots of Babylon: And the sons of Ham: Cush, and Mizraim, and Phut, and Canaan ... And Cush begat Nimrod ... And the beginning of his Kingdom was Babel. Africans too, as all others peoples, have given of themselves and given richly to the world and its prosperity. They. Not stated by anthropology, history, religion, or art: but Africans filling the Ancient Near East in its early, civilization-building stages.



The Semites were our Canaanites also known as Babylonians and as traders, called Phoenicians. These, a (by phenotype) African people.

Ur Nammu, Hammurabi, the 10 Commandments & the origin of Western & International Law

Ur Nammu's Commandments
of 2100 BC



Bible and Stele of Hammurabi with legal code (1750 BC) based on Code of Ur Nammu of Babylon (2100 BC)

9 Gudea of Lagash. Author
of countless documents



LEGEND: With its largely unrecognized early African populations before great incursions of peoples from the Russian Steppes, in Mesopotamia of Greater Africa, the first legal codes were written. All know of the 10 Commandments of Moses. But, it is less well known that the commandments of Moses were based on those of Hammurabi's (5, 7) more extensive Code (6) half a millennium earlier. Hammurabi stands before the sun god, Samas (6, 8). Less known yet is that the Code of Hammurabi is preceded by the first legal code known to human society, that of Ur Nammu of Babylon (1). One can read: "Several centuries before Hammurabi, Ur-Engur of the Ur dynasty (c. 2600 BC) declared that he rendered decisions "according to the just laws of Shamash."

A prolific writer and compiler of records was Gudea of Lagash (9) (c. 2200 BC). The African is distinguished by the full nose (flattish at times or snub-nosed as 9) and mouth. We can see that Ur Nammu (1) has the delicate features of the negrito (2, 3, 4). While not widely recognized, it is the African through Ur Nammu, Hammurabi, and Gudea who provided the foundation for Western and world law and legal systems.

حتی در شامات که کانون گسترش نژاد سفید بوده، اثر نژاد سیاه تا به امروز قابل رویت است. مانند این زن بدوی از صحرای اسرائیل:



حضور اکثریت سیاه مربوط به دوره ای است که خاور نزدیک سرسبز و پر آب و شاداب بود. اما سپس بحرانهای آب و هوایی پیش آمد، فلات ایران خشکید و بسیاری از بومیان از بین رفتند و جا برای ورود سفیدپوستان در یک میاندوره ی پرآبی در هزاره ی دوم قبل از میلاد باز شد. البته خوزستان به برکت رود کارون نجات یافت و تمدن عیلام بعدا از این ناحیه برخاست. بین النهرین نیز به برکت رودهای دجله و فرات نه تنها پذیرای سیاهان بلکه همچنین سفیدهای کوچنده از عربستان گردید که این دو ملت در اختلاط با هم اولین تمدن بشر یعنی سومر را پدیدآوردند. پایه گذاری این تمدن پس از کوچ سفیدها دلیل بر این نیست که سیاهان از سفیدها عقبتر بودند بلکه نشانگر این است که گروه های مختلف آدمی وقتی با هم خود را برادر بدانند میتوانند تجربیات مشترک یافته آنها اسباب پیشرفت کنند کاری که سیاه ها و سفیدها در سومر کردند. بدین ترتیب روشن میشود که سفیدها به صورت تیپ مدیترانه ای از عربستان و به واسطه ی شامات در دنیا پخش شده اند. شاخه ای از آنها به بین النهرین جنوبی رفت اما آن شاخه ای که مستقیما وارد ایران شد از بین النهرین شمالی آمد. اگرچه فرهنگهای ماقبل تاریخ بین النهرین شمالی با فرهنگ عبیدی های بین النهرین جنوبی تقریبا یکی است و احتمالا هر دو گروه سیاهپوست بوده اند اما تراکم جمعیت در بین النهرین شمالی پیش از ورود سفیدها به اندازه ی جنوب نبوده و میتوان گفت که سفیدها نیروی کافی برای پخش شدن در بقیه ی آسیا را در آنجا یافته اند به طوری که حتی امروز آثار نژاد سیاه در جنوب عراق بیش از شمال آن است و از آنجایی که قبایل جنوب عمدتا شیعه و قبایل شمال عمدتا سنی هستند مردم از روی ظاهر افراد میتوانند شیعه یا سنی بودن آنها را حدس بزنند. تیپ مردم



مردم یمن



راست: سنی عراقی-چپ: شیعه های عراقی

شمال عراق را آشوری میخوانند که تپیی است بین مدیترانه ای و ارمنی.پس ریشه های تپپ ارمنی در ترکیه و شمال غرب ایران را باید از اینجا دانست.

به هرحال هم در بین النهرین شمالی و هم در بین النهرین جنوبی ،مجدد کردن مو و شبیه کردن ظاهر به سیاهان نشان تفاخر بود.چون سفیدها عناصر اصلی یکجانشینی و تمدن را از سیاهان گرفته بودند و شبیه سیاهان بودن تشخیص داشت و این مجدد کردن مو از بین النهرین به پارسیان هخامنشی انتقال یافت.مردمی که پیش از هخامنشیان در غرب ایران میزیستند تا آن حد به تمدن سیاهان عیلام اهمیت میدادند که بسیاری از اسامی و اصطلاحاتشان در زبان عیلامی قابل معنی شدن است. بنابراین نگاه منفی به نژاد سیاه در خاورمیانه زاده ی خود منطقه نیست و باید از جاهای دیگری آمده باشد.جاهایی که احتمالا به سیاهان نه به چشم مردم متمدن بلکه به چشم عمده ترین نوع برده نگاه میکردند.





دانشجویان عربستان سعودی و استادشان

امروزه تقریباً روشن شده که اقتصاد برده داری هرگز در شرق وجود نداشته و اگرچه بردگان به تعداد محدود به کار گرفته میشدند ولی بهره کشی اصلی از توده های مردم آزاد به عمل می آمد (و من این مسئله را قبلاً در کتاب خودم: "برج بابل: نقدی بر هویت تاریخی ایرانیان": فصل سوم؛ مورد بحث قرار داده ام). تصور غلطی که دوره ی برده داری را به کل تاریخ بشر انعکاس داده محصول سوء فهم تاریخنویسان مارکسیست از تقسیم بندی مارکس و انگلس از تاریخ اروپا است. این دو نفر دوره ی یونان و روم باستان را عصر برده داری، قرون وسطی را دوره ی فئودالیت و پس از آن را دوره ی سرمایه داری خوانده اند. تاریخنویسان مارکسیست، این سه مرحله را به کل تاریخ بشر تسری داده اند یعنی تاریخ (بعد از دوره ی اشتراکی) همه ی ممالک را به سه دوره ی برده داری، فئودالی و سرمایه داری تقسیم کرده اند. به عنوان مثال، گروهی از این تاریخنگاران دوره ی فئودالی قرون وسطی را چنین تبیین میکنند:

«دوره ای که طی آن، روابط فئودالی تشکیل و تبلور یافت، نخستین دوره در رشد و تکامل نظام زمینداری (فئودالیسم) بود و قرون وسطی یا سده های میانه نامیده میشود. در اروپا این دوره تقریباً از سده ی پنجم میلادی آغاز شد و تا سده ی یازدهم ادامه یافت؛ در آسیا این دوره از سده ی سوم میلادی در چین، و بین سده های چهارم و پنجم میلادی در هند، و از سده ی هفتم میلادی در عربستان آغاز شد و تا پایان سده ی هشتم در چین، و تا سده های یازدهم و دوازدهم میلادی در بیشتر کشورهای دیگر ادامه



یافت. دومین دوره در تاریخ سده های میانه، با عصر رشد و تکامل نظام زمینداری مرادف است. این مرحله، دوره ی تقسیم ثنوی بین کشاورزی و حرف و صنایع شهری، یعنی دوره ای بود که طی آن، شهرها به عنوان کانونهای صنایع و پیشه های آزاد پدید آمدند. این تحول در اروپا بین سده های یازدهم و پانزدهم میلادی روی داد و در آسیا و افریقای شمالی، بسته به مورد بین سده های نهم تا یازدهم بود و تا سده ی پانزدهم میلادی طول کشید. سومین و آخرین دوره به سده های میانی متأخر موسوم است. طی این دوره، روابط فئودالی رو به وخامت رفت و روابط سرمایه داری پدید آمد. در اروپا این دوره از سده ی پانزدهم تا نیمه ی سده ی هفدهم ادامه یافت. در آسیا و افریقا در نتیجه ی سیاست توسعه طلبانه ی استعمارگران اروپایی، روابط فئودالی برای یک دوره ی زمانی بسیار طولانی به بقای خود ادامه داد. پژوهندگان شوروی، نیمه ی سده ی هفدهم را مشخص کننده ی پایان عصر فئودالی (سده های میانه) و آغاز یک دوره ی جدید یعنی عصر سرمایه داری میدانند. «(3)

با این حال،، همین نویسندگان از دانشمندانی یاد کرده اند که تقسیمبندی فوق را تاحدودی یا به طور بنیادی زیر سوال برده اند:

«فرانسوا پیر گیزو» و دیگر مورخین بورژوایی سده ی نوزدهم، نظام زمینداری را صرفاً به عنوان یک نظام ارباب-رعیتی مینگریستند و وصف اصلی و اساسی آن را عدم وحدت سیاسی آن میدانستند... «هنری سه» یکی از برجسته ترین مورخین بورژوایی سده ی بیستم نیز معتقد بود معنای فئودالیسم عدم وحدت سیاسی است... «استرایر» و «کلبرن» مورخین امریکایی معتقدند... فئودالیسم در وهله ی اول، یک روش اداره کردن است نه یک نظام اقتصادی و اجتماعی و افزون بر این روشی است که همواره در حال تغییر بوده است... به همین دلیل هم آنان با سهولتی یکسان، فئودالیسم را در بین النهرین و مصر باستان در هزاره ی سوم پیش از میلاد مسیح، و در چین و شبه جزیره ی عربستان و اروپای غربی و شرقی، در اولین هزاره ی پیش از میلاد مسیح پیدا میکنند در حالی که هند و روسیه بنا به نظر این مورخین، گویا فئودالیسم را به طور کامل دور زده اند و بدون این که آن را طی کنند از این مرحله گذشته اند. «(4)

میتوان فهمید که چرا مراحل بیان شده ی مارکسیستی با استقبال روشنفکران ملتها روبرو شده اند. در واقع مارکسیسم یکی از معدود مکاتب غربی است که بین نژادها تفاوت قائل نشده و تاریخ ملل شرق را ایستا ندیده و آنها را عقبمانده تر از غربیان خوانده و تحولات آنها را پا به پای تحولات غرب دنبال کرده است. ولی حقیقت این است که پیشرفت خطی مدنظر مارکسیستها چیزی واقعی نیست که بخواهد در همه جای دنیا به یک شکل دنبال شود. ملل مختلف جهان بسته به شرایط جغرافیایی و تاریخی متفاوت و بسته به تصمیمات درست و غلط فرمانروایانشان مسیرهای متفاوتی را پیموده اند. چه بسا سرنوشت یک جنگ یا عوض شدن یک امپراطور، کل مسیر اقتصادی یک کشور را تغییر میداد بدون این که شرایط اقتصادی پیش از آن تغییر یافته باشند. در واقع پیشرفت خطی یگانه ای وجود نداشت بلکه چه بسیار پیشرفتهای خطی ممالک منفرد که رخ داده و در نهایت به انحراف و حتی سقوط کشیده شده اند.

این احتمال را نباید از نظر دور داشت که اقتصاد برده داری در یونان و روم نیز نه مرحله ای محتوم در تاریخ بلکه یکی از انحرافات آن باشد. وگرنه حتی خود مارکس و انگلس هم نوشته اند: «اگر عهد باستان از شهر و خطه ی کوچک آن شروع شد، قرون وسطی از روستا آغاز گردید» (5) و چنانکه میدانیم روستا بر شهر مقدم است و این امکان وجود دارد که ریشه های فئودالیت به پیش از شهرنشینی و پایان دوره ی اشتراکی برگردد و در همان حال چیزی از دوره ی اشتراکی در خود نگهدارد. دیاکوف اشاره میکند اسلاوها و ژرمنها هرگز مرحله ی برده داری را طی نکرده بلکه مستقیماً از دوره ی عشیره ای وارد دوره ی فئودالی شده اند. (6) یعنی در خود اروپا هم اقوامی با تجربه ی یونان و روم سازگار نبودند. همین نویسنده کمی جلوتر بر قرار نداشتن اقتصاد شرق بر پایه ی برده داری با ذکر مثال تاکید میکند (7).



بنابراین نویسندگان روس که معتقدند «جامعه ی فئودالی ایران در قرن پنجم و اوایل قرن ششم میلادی به ویژه در دوره ی سلطنت خسرو اول شکل گرفت.» (9) وقتی میگویند در ایران پیدایش فئودالیت به یک طرف «از سنتهای کهن مالکیت بردگان ناشی شده» و از طرف دیگر «نتیجه ی زوال جامعه ی مبتنی بر نظام طایفه ای و اشتراکی نخستین قبایل ایرانی بود» (8) در بخش اول سخن خود فقط به نسخه برداری از

تاریخ رم پرداخته درحالی که در بخش دوم واقعین بوده اند. در دوره ی اسلامی اقتداری پیش آمد که به عقیده ی براین.س.ترنر در کتاب "ماکس وبر و اسلام" زمینه های پایه گذاری سرمایه داری را با خود داشت اما با ضعف و فسادى که در دولت پدید آمد پیشرفت به مانع برخورد و شکست خورد و این احتمالاً اولین سیر خطی ناقص در منطقه نبود که اینچنین غم انگیز پایان می یافت. به هرحال خیزش ناکام کذایی حکایت از این دارد که امکان خیزش بدون تکیه داشتن بر مرحله ی برده داری ممکن است.

به نظر من تمام اشتباهی که تا به امروز درباره ی تاریخ و با تصور آغاز آن از برده داری شده است از این مسئله نشئت میگیرد که مارکسیسم از اروپا برخاسته و کل تاریخ را رونوشتی از اروپا و آغاز آن را مساوی با آغاز یونان و روم دانسته است. درحالی که یونان و روم تنها استثنایی بر قاعده اند. آندره مالرو کتابی دارد به نام "وسوسه ی غرب". این کتاب شرح نامه نگاریهای یک چینی اروپادیده به نام "لینگ" و یک اروپایی چین دیده به نام "آ.د" است. جایی از کتاب، لینگ به آ.د مینویسد:

«یونانیان به جای وجدان و شعور، و به نظر من به جای این احساس که انسان جزئی از جهان است و بی گفتگو بر هر تصور انتزاعی از انسان در ذهن سبقت دارد، این ادراک را نهادند که انسان موجودی است زنده، کامل، مشخص، در سرزمینی مساعد و آسوده که تنها تصویر شورانگیز آن، تصویر آدمیان و دریا است... این جا است که غرب با سیمای سخت و متین "مینرو" [=آتنا] با جنگ افزارهایش و با علائمی از جنون آینده اش زاده میشود.» (9)

این تصویر بیش از خاطره ی کمرنگ یونان، در بنادر اروپای غربی و امریکای شمالی در دوران مدرن، قابل شناسایی است.

از نکات ناگفته در تاریخ، یکی این است که بنیانگذار واقعی تمدن اروپای غربی یعنی ایتالیا نیز مدتها پیش از وارد شدن به تاریخ، جمعیت قابل توجهی سیاهپوست داشته است. این ادعای جاعل فیلوسترآتوس



پرتره ی مردم دیرین اروپا ساخته شده توسط رابرت نیو که آن مردم را شبیه مردم قبیله ی سان در افریقا نشان میدهد.

که ایتیوی و هند تنها سرزمینهایی هستند که سیاهپوست تولید میکنند آنهم با وجود این که امروز در بسیاری از مجسمه ها و آثار هنری رومی مشخصات نژاد سیاه قابل رویت است.(11) حکایت از این دارد که آنها اکنون از داشتن اجداد سیاهپوست خجالت میکشند آن هم درحالی که درست مانند اهالی خاور نزدیک، اشراف رومی هم موهای خود را مجعد میکردند تا شبیه سیاهپوستان شوند و این احتمالاً یادگار دوره ای است که سیاهپوست بودن افتخار داشت یعنی لاتینیهای رومی هم معلمانی سیاهپوست داشتند. پس چطور شد که سیاه بودن ننگ شد؟ برای پاسخ به این سوال باید نخست ببینیم معلمان سیاهپوست رومیها چه کسانی بودند؟



Roman Emperor Caracalla, 188 - 217 A.D.



Stela of Hermene - Roman period - 300 A.D.

به گفته ی ویل دورانت: «از شهرهای یونانی ایتالیای جنوبی، و از فرهنگ به احتمال آسیایی اتروریا، تمدن روم باستانی منشا گرفت؛ از روم تمدن اروپای غربی به وجود آمد؛ و از اروپای غربی تمدن امریکای شمالی و جنوبی برخاست.» (12) از دو عنصر یونانی و اتروریایی، عنصر اتروریایی یا اتروسکی مقدمتر است. اتروسکها مردمی بودند که از آسیای صغیر (ترکیه ی امروزی) به شمال ایتالیا کوچیده بودند. بین زبان اتروسکی و زبانهای ترکی-مغولی شباهتهای چشمگیری وجود دارد و احتمال داده شده که اتروسکها ترک بوده باشند (13) ولی به نظر من تنها فرمانروایان آنها آلتایی بوده اند. احتمالاً در زمان یورش سکاهها، گروهی از آنها در ترکیه فرمانروایی تشکیل داده و جذب تمدن شده و بعدها این تمدن را به ایتالیا انتقال داده اند اما اغلب جمعیت کشور اتروسک را سیاهان بومی و نیز احتمالاً سیاهان



Etruscan Terracotta Relief - 600 B.C.



Etruscan, 400-300 B.C.



Etruscan vase - 325 B.C.

Obama and 4,500 years of disappearing Africans



Paul Marc Washington. Married pending copyright permission. July 19, 2008

From Mixed-Marriages: Invisible, half, and disappearing Africans		
1. Couple in Hungary 	2. Seals' kids: curly - straight brown - white 	3. Black mom, "white" kids
4. Tiger Woods as a boy 	5. American Idol, Jason 	6. Lisa Bonet, Cosby Show
7. Sade 	8. Halle Berry 	9. Alicia Keys

Invisible Africans:
 The word *African* is here being used with a different meaning. Some will oppose (4) who even fit the profile (4) because there is a stigma to being *African* (as used here); but it largely (not completely) defines one of the 3 major racial types. *African* here means one who has **SOME** combination of a mouth and nose which is fuller and hair woolier than 98% of whites and Asians. In first encounters between white nomads or explorers, the people they encountered could be or were called "indigenous" and were found throughout the prehistoric world on every continent; they were mostly *African* - until miscegenation. The *African* "look" speedily begins to disappear once an *African* produces offspring from Asians or whites (e.g. 3). Woolly hair, typical of Africans, becomes relaxed in mixed marriages producing a range from curly (2, 3, 4) to soft-wavy (5, 6, 8, 9), to straight (2, 3, 7) hair. So, in just 1 generation, the *African* "look" begins to dissolve. If a settled prehistoric or Bronze Age African community in Africa, Asia, or India were joined by whites or Asians where the newcomers were in numbers greater than the Africans joined, in 2 generations, the culture or civilization would remain but the African "look" would get "lost": "dissolve." When pure Africans are seen in ancient art, then, this shows a time before miscegenation - either the pre-encounter of the races, the 1st encounter, or the 1st generation before miscegenation and feature-loss. And mixed-feature populations called non-African are often mis-named and called "white" or "Asian" when, in reality, the culture is *African* and the people half African in the earliest generations until little is left. And if in an ancient land, the culture began *African*.

آمده از ترکیه تشکیل میدادند و این در آثار هنری آنها منعکس شده است. لاتینیهای هندواروپایی در ابتدای تاریخ خود زیر سلطه ی اتروسکها قرار داشتند. اتروسکها «دیواری به طول پنج مایل ساخته و کلیه ی روستاها را محصور ساخته و به این ترتیب شهر رم را به وجود آوردند. بسیاری از مردم به این شهر

جدید روی آورده و خیلی زود تمام محوطه ی بین این پنج مایل پر از خانه های جدید شد.» (14)

«بسیاری از چیزهایی که مردم تا مدت‌های مدید نمونه ی مداومی از زندگی رومیان می‌پنداشتند، در واقع سرمنشا اتروریایی دارد، به عنوان مثال: جامه ی دولتمردان رومی، توگا؛ لوازم و تجهیزات پیشگویان رسمی، آگورها؛ کاروان پیروزی و شادی برای فرماندهان ارتشهای فاتح؛ شکل انحصاری معابد و خانه های شخصی مردم؛ و آنچه شاید از همه مهمتر باشد، عادات بیشمار روزمره و آداب و رسوم مذهبی.» (15)

اتروسکها همچنین در مراسم تدفین مرده، اسرای جنگی یا جنایتکاران را به جنگ تا پای جان به منظور قربانی شدن برای مرده و امید داشتند که ریشه ی جنگهای گلا دیاتوری رومیان است (16). بدین ترتیب تاریخ روم ادامه ی تاریخ اتروسک بود و شاید این افسانه ی رومی که رومیان از اعقاب انه و دیگر اهالی تروا از ترکیه هستند در درجه ی اول به منشا آسیایی اتروسکها اشاره داشته باشد. رومیان در نهایت اتروسکها را شکست دادند و آنگاه که به عظمت رسیدند تاریخ را از نو نوشتند.

اکثر روایات بنای روم حول سرنگون شدن پادشاهی خویشاوند با دوقلوهای رمئوس و رومولوس توسط آن دو دارند. یکی از روایات از پلوتارک از باقی جالبتر است. چون پدر بزرگ رمئوس و رومولوس را پادشاهی ظالم به نام "تارکتیوس" بر شمرده است (19). این نام برابر با نامی است که هرودت برای جد افسانه ای سکاها بر شمرده است. نام سفیر ارسالی از سوی باباخان فرمانروای آوارها به بیزانس در اوایل قرن هفتم میلادی "تارقیتای" و نام یکی از دشمنان چنگیزخان هم "تارقوتای" بوده است (20). بنابراین تارکتیوس احتمالا نیای فرمانروایان ترک اتروسک بوده است و این داستان اشاره به حذف اتروسکها دارد. از سوی دیگر تقریباً همه ی روایات، رمئوس و رومولوس را بزرگ شده توسط یک ماده گرگ



خوانده اند. به روایت چینیان، ترکان خود را از نسل یک ماده گرگ میدانستند. بنابراین ماده گرگ حیوان اتروسکها است و داستان به پرورش یافتن رومیان لاتینی در بالین فرهنگ اتروریایی تاکید دارد. اما در روایت مطرح در زمان قیصر اگوستوس (زمان ادعایی ظهور استبداد فردی در حکومت) حرفی از اتروسکها نیست و در عوض از دوستی صمیمانه ی "انه" نیای رم با یک پادشاه یونانی حاکم بر محوطه ی رم به نام "اواندر" سخن به میان می آمد. معلوم بود که رومیان دارند معلمان خود را عوض میکنند. خدای زیباروی اتروسکها به نام "کاکو" در اساطیر رومی به غولی به نام کاکوس تبدیل شده و در بعضی روایات، دستشانده ی پادشاه لیدی (ترکیه/خاستگاه اتروسکها) خوانده میشد. کاکوس غول به دست هرکول قهرمان یونانی کشته شد (21). دلیل این تغییرات، تجارت برده عمدتاً از آفریقا در بنادر ثروتمند ایتالیا بود. رومیان پیش از این، خود با سیاهان در آمیخته بودند اما انسانهای دورگه هرچه بیشتر با سفیدان ترکیب شوند بیشتر خصلت نژاد سیاه را از دست میدهند. کافی است از یکجایی ازدواج با سیاهان را ننگ بدانید. آن وقت سیاهان فقط در منظره ی بردگی تصویر خواهند شد. در شرق اعراب تاحدودی برده داری را اخذ کردند اما نفوذ دین برادری و برابری یعنی اسلام نگذاشت این در بین مسلمانان اپیدمی شود. ولی در غرب تاثیر مهیب این تفکرات مسموم به جای ماند و در عصر سرمایه داری که ادعای بازگشت به امپریالیسم رومی را داشت به صورت دوران ننگین استعمار و تجارت برده و در نهایت آدمکشی زنجیره ای نازیها خود را نشان داد.



امروزه ظاهراً میراث نازیها مطرود و ملعون شده است. اما هنوز تفکرات شوم دوران استعمار و فاشیسم به جای خود است. هنوز در محافل دانشگاهی ما نظریه ی کهنه و منسوخ نژاد آریا تدریس میشود و کتابهایی که این نظریه را داشته باشند در ایران ترجمه میشوند و کتابهایی که بر منشا سامی و حامی تمدن امروزی ایران اعتراف کرده اند گمنام میمانند، هنوز ما سفید و بیرنگ بودن را نشان زیبایی و سیه

چرده بودن را نماد بدگلی میدانیم و هنوز عده ای از جوانان ما هیتلر را میستایند. هنوز رفتارهای ناپسندیده ای که گاها از جنوبیها و بلوچها سر میزند به نژاد آنها نسبت داده میشود نه به فقر حاکم بر استانهایشان، و هنوز این مردم شهروند درجه ی دومند درحالی که اجدادشان پایه گذاران تمدن ایرانند. معروف است که نازیهای آلمان مردمان نژاد مدیترانه ای را به اتهام این که سفیدپوستانی آمیخته با نژاد سیاهند تحقیر میکردند همانطور که مردم نژاد بالتیک (همچون اسلاوها) را به جرم این که سفیدپوستان آمیخته با نژاد زردند، پست میخواندند. موسولینی ایتالیایی به نظر دوستان نازی دربارۀ ی نژاد مدیترانه ای (ایتالیایی ها هم اکثرا از تیپ مدیترانه ایند) شدیداً اعتراض کرد. اما با دانش امروز ما تعجب آور نخواهد بود اگر تیپ مدیترانه ای که اولین تیپ سفیدپوستی است که مستقیماً از نژاد سیاه نشئت گرفته نزدیکترین سفیدپوستان به نژاد سیاه باشند. ما ایرانیها اکثراً از تیپ مدیترانه ای هستیم یا خصوصیات آن را در خود داریم. پس باید در نژادپرستی خود تجدید نظر کنیم و همچون خداپرستان و انسان دوستان واقعی بپذیریم که برتری آدمیان به تقوا و عمل صالح است و نه به رنگ پوست و نژاد و قوم و قبیله. همیشه و در همه جای دنیا انسانهای خوب و بد وجود داشته اند و این از افسانه های ملل برمی آید. اما در بعضی نواحی به دلیل شرایط بد آموزشی (اغلب ناشی از سیاست یا جغرافیا)، عنصر خوبی نتوانسته راه خود را درست پیدا کند یا به اثبات برسد که این به نژاد بستگی ندارد.



پینوشتها:

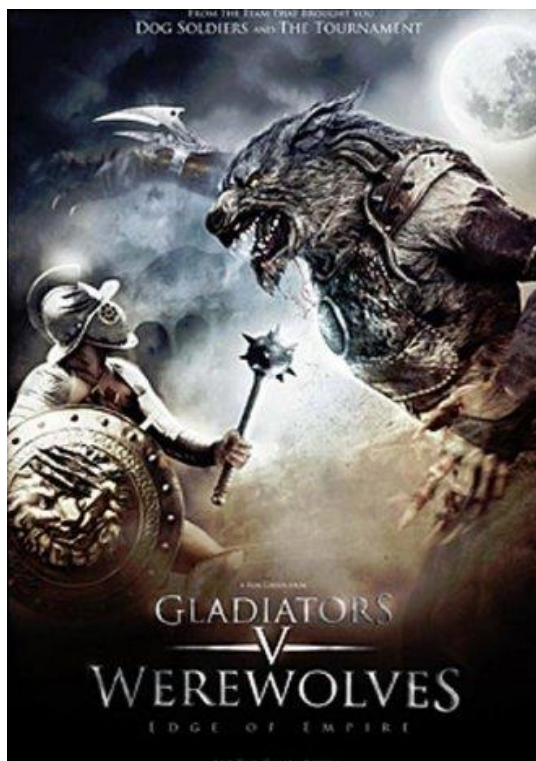
1- در تاریکی هزاره ها: ایرج اسکندری-نشر نگاه (1385): ص 325

2- پادشاهی ماد: اقرار علیف-ترجمه ی کامبیز میربها-نشر ققنوس (1388): ص 115

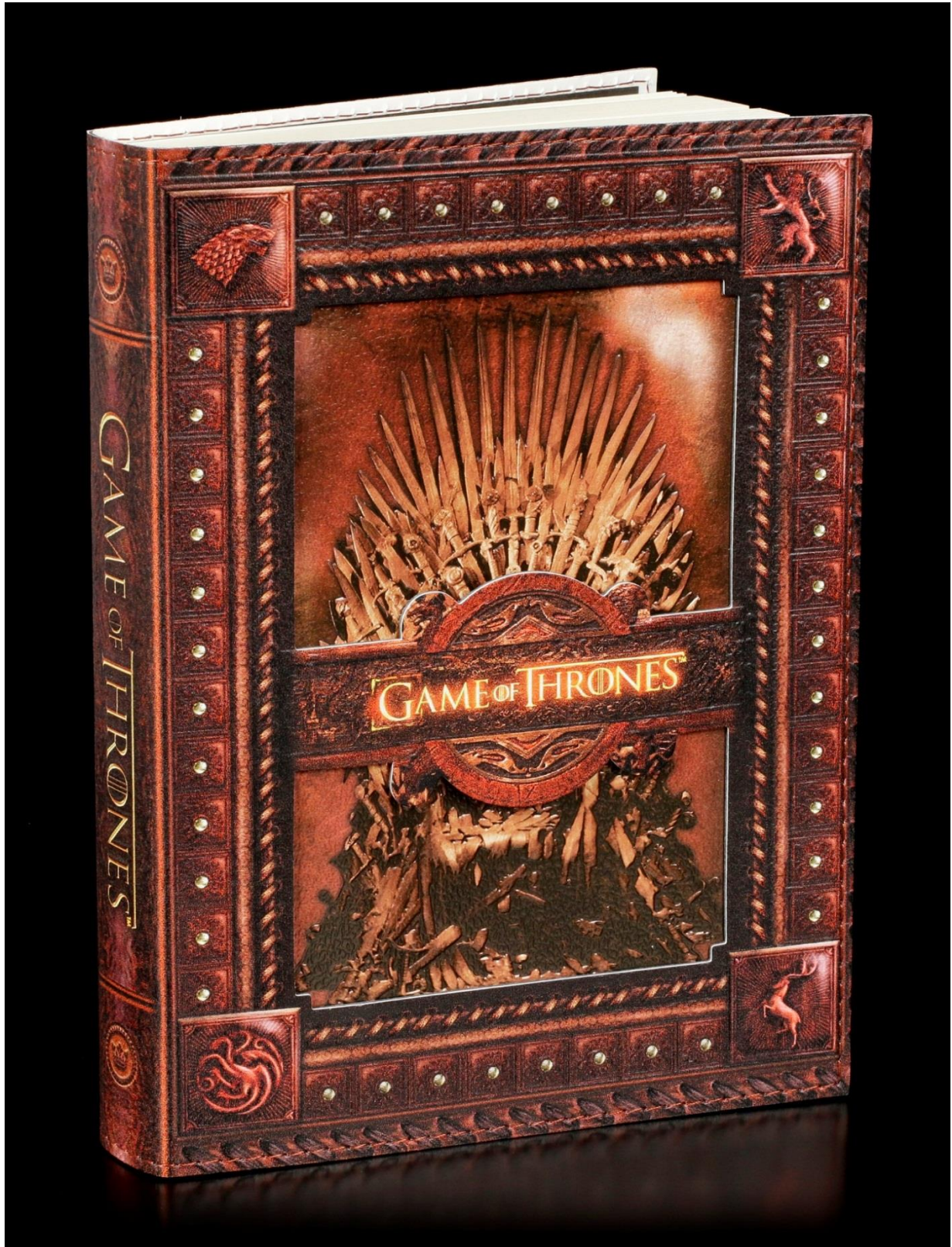
3- "زمینه ی تکامل اجتماعی": میتروپولسکی، زوبریتسکی و کرووف-ترجمه ی ناصر زرافشان و علی افشاری-نشر آگاه (1383): ص 5-194

4- همان: ص 1-230

- 5- "ایدئولوژی آلمانی": مارکس و انگلس- مترجم: زوبین قهرمان- نسخه ی اینترنتی از سایت مارکسیستها: ص 22
- 6- مقدمه ی کتاب تاریخ رم: ترجمه ی صادق انصاری و باقر مومنی- به نقل از: کتاب تاریخ پویا: انتشارات پویا (1352): ص 103
- 7- همان: ص 104
- 8- "تاریخ مختصر جهان": نچکینا و دیگران- ترجمه ی محمدتقی فرامرزی- نشر دنیا (1356): ص 200
- 9- همان: ص 202
- 10- "گذرگاه های تاریخ": ایگور. ام. دیاکونف- ترجمه ی مهدی حقیقتخواه- نشر ققنوس (1380): ص 69
- 11- Colour and Meaning in Ancient Rome: by Mark Bradley: Cambridge University Press (2009): p 62
- 12- درسهای تاریخ: ویل و اری پل دورانت- ترجمه ی احمد بطحاییشرکت کتابهای جیبی (1354): ص 32
- 13- [اتروسک، ترک و خویشاوندی زبانیشان: ماریو آلینی](#): ترجمه ی عارف اسماعیل اسماعیل نیا- سایت سومر
- 14- "تاریخ تمدن و زندگی مردم جهان": لوئیس پل تاد، کنت. اس. کوپر، کلارنس وودرو سورنسون- ترجمه ی هاشم رضی- نشر سخن (1383): ص 189
- 15- گلا دیاتورها (مرگ و نبرد در میدان): ولفگانگ تارنوسکی- ترجمه ی بهروز بیضایی- نشر بنفشه (1384): ص 6
- 16- همان: ص 8
- 19- اسطوره های رومی: جین ف. گاردنر- ترجمه ی عباس مخبر- نشر مرکز (1382): ص 37
- 20- فرهنگ نامهای ترکی: کتاب چهارم: فرهاد جواد، عبدالله اوغلو- نسخه ی اینترنتی: ص 619
- 21- اسطوره های رومی: ص 94-96



بخش دوم: فراماسونری، نژادپرستی و آینده ی ایران



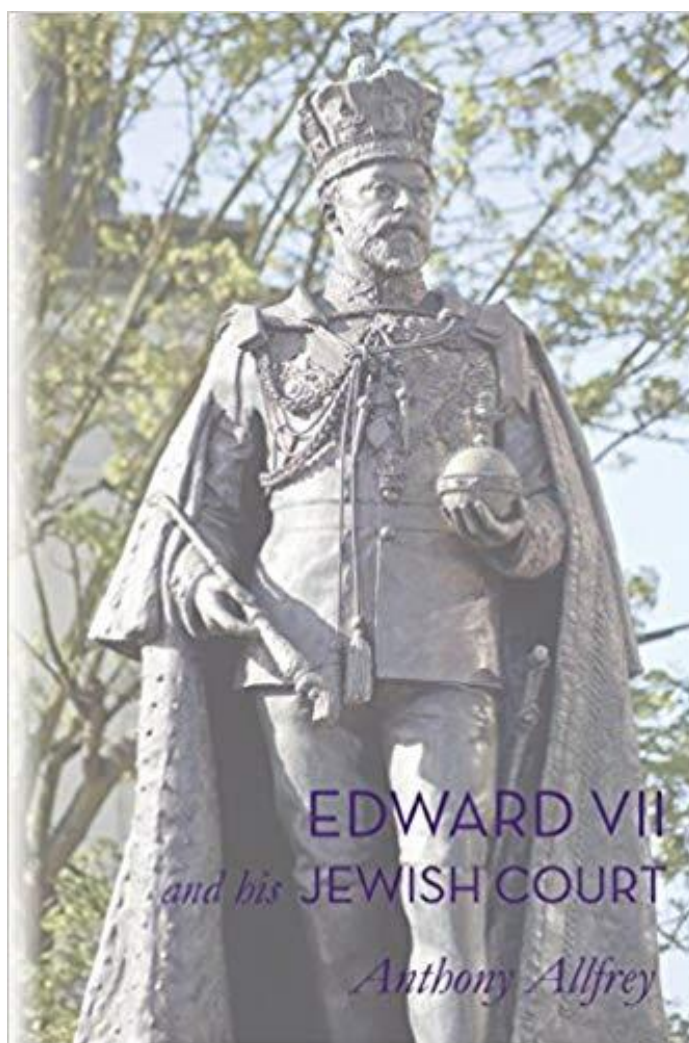


در 1798 یعنی همان سالی که ناپلئون مصر را فتح کرد، اولین لژ ماسونی خاورمیانه به نام لژ ایزیس ایجاد شد. ناپلئون فراماسون به عنوان اولین فاتح اروپایی یک کشور عربی در عصر نوین، میخواست این مملکت شرقی کهن را خاستگاه فراماسونری عنوان کند از اینرو بود که نمادهای مصر باستان چون هرم بزرگ و مجسمه ی ابوالهول و چشم هورس به بزرگترین شناسه های ماسونری تبدیل شده اند. این از آن رو است که فراماسونهای غربی همیشه بر منشا شرق نزدیکی فراماسونری و واسطگی فرقه های صوفی چون قادری و بکتاشی در آن واقف بوده اند. با این حال فراماسونهای عرب معمولاً قضیه را نه از بعد معرفتی بلکه از بعد تمدنی میبینند و جالب این که گوی را در زمین مسیحیت می اندازند. آنها پیشینه ی خود را به معماران بیزانسی ای میرسانند که عبدالملک مروان برای تاسیس بناهای عظیم اسلامی به شام فراخواند که این معماران در شام به اعتقادات سری منتسب به ادریس پیامبر جلب شدند. معمارانی که خلیفه المنصور برای بنای بغداد از سوریه و کوفه و بصره فراخواند از مشرب همینان بودند و باز همینان بودند که در 775م تمدن اندلس را بنا نهادند. جالب این که "لیو یائوچون" از دانشگاه تاریخ و فرهنگ سیچوان معتقد است که معماری رنسانس اروپا (دوران قدرتمندی مکاتب سری شرقی) کاملاً بر پایه ی معماری شام منهای حضور گنبد بوده و پیش از تاسیس رم در قرن 13، بناهای آنجا از چوب ساخته میشده اند. این موضوع نشان میدهد که معماری و علوم رمزی همزمان با هم در اروپا نمو یافته و در نهایت در فراماسونری جمع آمده به همین شکل به شرق بازگشته اند. البته برخلاف نظر ماسونهای عرب، بعضی محققان معماری شام را بومی و دنباله ی معماری بعلبک و تدمر میدانند و حتی حضور معماران شامی در بنای ساختمانهای پارسی را نشان میدهند. بنابراین ماسونری از همان آغاز در خاورمیانه نگاه معطوف به غرب داشت؛ از جمله فراماسونری ایران که از ابتدا با جریانهای ماسونی عرب چون لژ کوکب الشرق که محمدعبده به آن تعلق داشت در ارتباط بود. با این حال، ایران بعداً برای فراماسونری حتی از بعد فرهنگی نیز بیشتر اهمیت اقتصادی یافت.

مدل مالوف راماسونری در اوایل قرن 18 در انگلستان تاسیس شد و از آن زمان همواره در کشورهای مختلف بازوی سیاسی این کشور بوده از جمله در ایران. این مسئله درباره ی ایران بیشتر از روزگار



پادشاهی ادوارد هفتم (معاصر مظفرالدین شاه) بر انگلستان شروع میشود چون از زمان این پادشاه دخالت انگلستان در ایران افزایش قابل توجهی یافت. آنتونی آلفری در کتاب "ادوارد هفتم و دربار یهودیش" قدرتیابی عظیم برخی زرسالاران یهودی در حلقه ی اطرافیان شاه ادوارد را به بحث گذارده از جمله خاندان ساسون (معروف به رتچیلدهای شرق) که در آینده ی خاورمیانه نقش مهمی به عهده گرفتند. آیا ممکن است آنها هنوز در عرصه ی کشور ما نقش آفرینی کنند؟



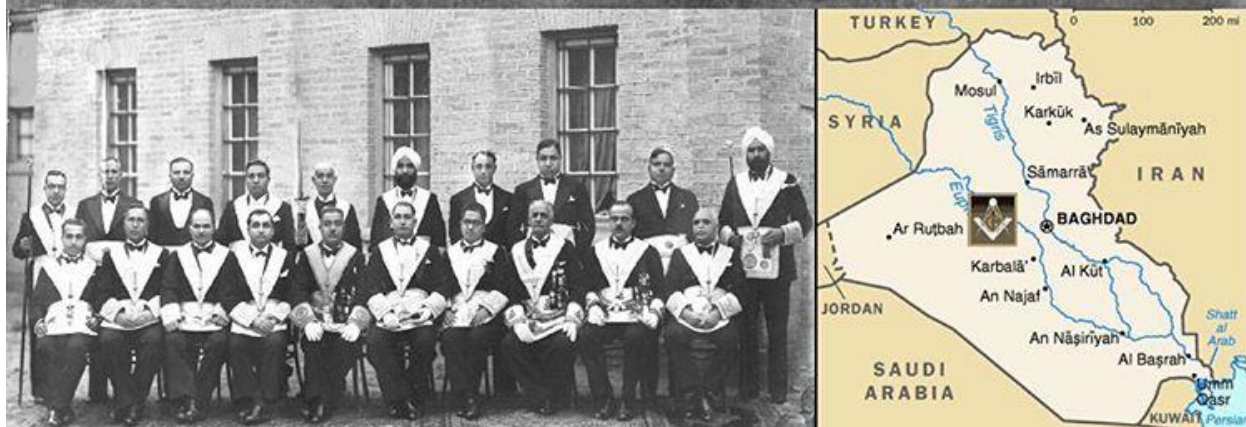
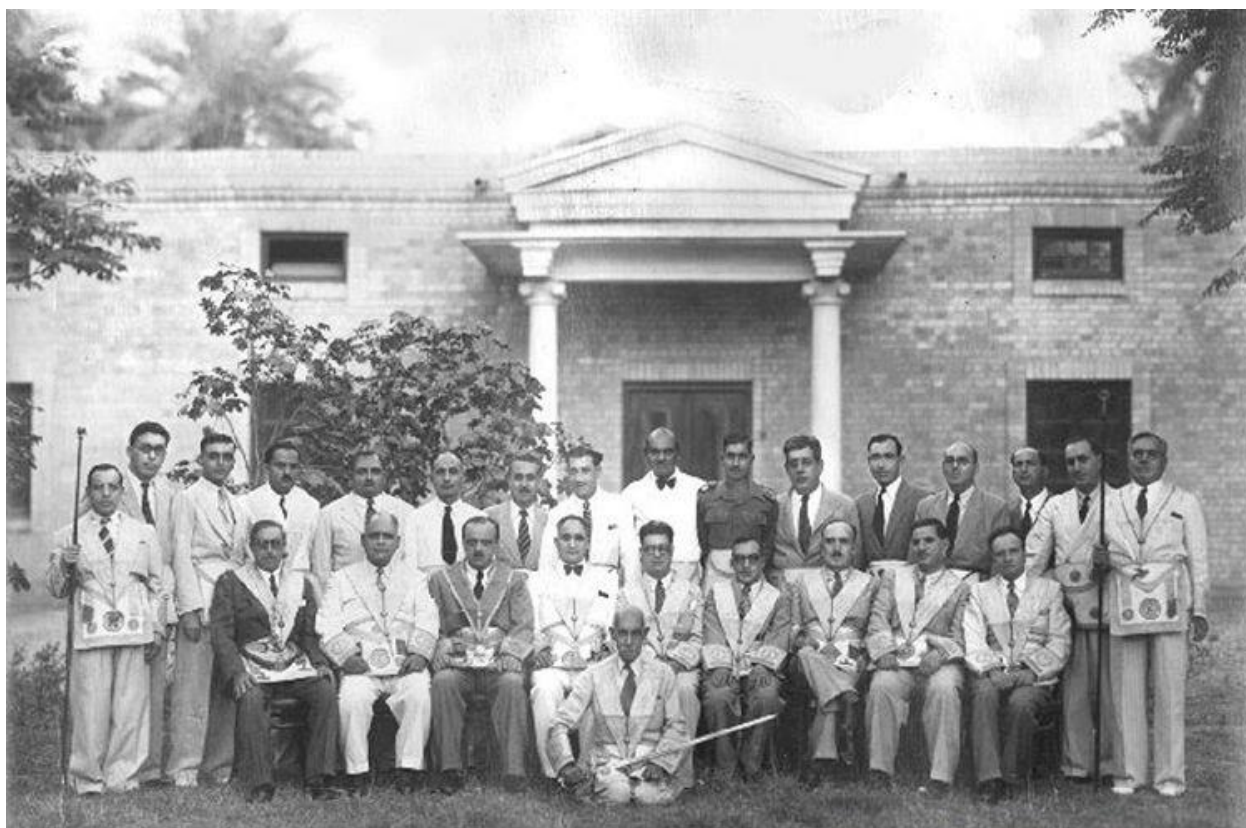
در این اواخر همعنان با شعارهای ضدایرانی تظاهرکنندگان عراقی در بصره و به آتش کشیده شدن دفاتر ایادی ایران در آنجا، تلاش رسانه های وابسته به شیوخ خلیج فارس برای مرتبط کردن جمهوری اسلامی ایران با فراماسونری تداوم داشته است. درست به مانند ایران، فراماسونری در میان اعراب هم بدنام است چنانکه در بهار عربی، دو طرف دعوا همواره طرف مقابل را عامل یا فریبخورده ی فراماسونری میخواندند. عراقی ها در اینبار حساسترند چون در دوره ی شاه سابق ایران، فراماسونری ایران و عراق با هم مرتبط بودند.

برخی تاسیس اولین لژ ماسونی عراق را به سال 1839 میلادی و زیر نظر مستر مور انگلیسی نسبت می‌دهند. با این حال، قول معروف این است که اولین لژ ماسونی عراق، لژ بین النهرین بوده که به سال 1917 زیر نظر دولت انگلستان تاسیس شده است. تعداد لژهای عراقی به زودی به 9 رسید. لژ بابل (تاسیس در 1922) از جمله ی آنها بود که در عبادان (آبادان) نفوذ داشت. لبنانیها بخصوص روزنامه نگار یوسف الحاج نقش مهمی در استقرار فراماسونری در عراق داشتند. یکسوم بدنه ی جریان ماسونی عراق در بصره متمرکز بود. شیخ خزعل در محمره (خرمشهر) با لژهای بین النهرین و کرکوک که اغلب مقامات بلندپایه ی شرکت نفت عراق عضو آنها بودند مرتبط بود.

در سال 1950، تمام لژهای عراقی زیر نظر لژ بزرگ انگلستان در لژ واحد فیحا در بصره (تاسیس در 1923) متمرکز شدند. فراماسونری اسکاتلندی ایران نیز از لژ فیحا پیروی میکرد. سران خاندان سلطنتی عراق که با حمایت خاندان ساسون (معروف به رتچیلدهای شرق) در این کشور به قدرت رسیده بودند، فراماسون بودند. با سقوط سلطنت به دست عبدالکریم قاسم در 1958، لژهای ماسونی غیرقانونی تلقی شدند اما قاسم با این استدلال که اکثر فراماسونهای عراق افراد تحصیلکرده و کارشناس و مورد نیاز عراق هستند آنها را مورد پیگرد قرار نداد؛ تا این که در 1975، حزب بعث عراق به رهبری احمدحسن البکر، اولین حملات ضد ماسونی را در این کشور آغاز کردند.

با این حال، سایه ی فراماسونری هنوز بر عراق حس میشود به طوری که سنی های عراق گاهها شیعیان و صوفی ها را عوامل فراماسونری تلقی میکنند هرچند اخباری درباره ی حضور تعداد زیادی از عراقی های سنی در فراماسونری ترکیه در دست هست. جریانهای ضدماسونی عراق، فراماسونری زیرزمینی این کشور را پیرو جریانهای امریکایی بخصوص لژ پرنس هال و لژ "زمین، هوا و دریا" میدانند. در دسامبر 2005، یک جریان ماسونی وابسته به نیویورک در عراق منهدم شد. بعد از نوامبر 2005، گزارش مستقیمی از ماسونهای عراقی شنیده نمیشد تا این اواخر که ادعا شده یک جریان پنهانی ماسونی در بغداد پا گرفته است. بسیاری از عراقی ها معتقدند پس از سرکوب ماسونها در عراق در 1975، و





در شرایطی که شاه ایران نیز تمام لژهای ماسونی را در یک لژ واحد زیر نظر خود درآورده بود، فراماسونری عراق طی انقلاب 1979 ایران، در آن کشور مستقر شده و از آنجا به توطئه چینی علیه عراق ادامه داده است ادعایی که از طریق حضور بسیاری از افراد عراقی تبار در حکومت ایران توجیه میشود. بسیاری از عراقی ها وقتی در اخبار تلویزیون، رئیس مجلس عراقی تبار ایران را در جلو آن نماد عظیم شبیه پرگار مشهور فراماسونها در مجلس میبینند، نمیتوانند از فحش دادن خودداری کنند.

سوالی که این طراحان نظریه ی توطئه به آن پاسخ نداده اند این است که چگونه فراماسونهای عرب حتی مسیحی هایشان چون جرجی زیدان و شاهین ماکاریوس، اسلام را یک جریان تمدن ساز و مایه ی مباحثات و اتحاد عرب میخوانند درحالیکه فراماسونری ایرانی عمدتاً درصدد تخریب اسلام از طریق عربستیزی و نژادپرستی آریایی بوده است؟ مثلاً همین کتاب ضد عرب "دو قرن سکوت" را که در دوره ی شاه نوشته

شده ولی در جمهوری اسلامی به شهرت رسید در نظر بگیرید: نویسنده ی این کتاب یعنی "دکتر عبدالحسین زرین کوب" یک فراماسون از لژ اسکاتلندی "نور" بود (احسان یارشاطر جانشین پورداوود در ریاست کرسی ایرانشناسی نیز از همین لژ بود). در واقع تا وقتی که در نظر نگیریم که فراماسونری عرب و ایرانی از حیطة ی نفوذ خاندان ساسون خارج نیستند نمیتوانیم به این تناقض پاسخ دهیم.

در اینجا باید یادآور شوم که نظریات نژادپرستانه ی نازی تبار ایرانشناسی به موازات ایران در آلمان نیز از کانون خاندان ساسون به دور نبوده اند. آنچه "لیست مولر" خوانده میشود و توسط هاینریش مولر سرپرست گشتاپو در اختیار داگلاس گرگوری خواهرزاده ی وی قرار گرفته و در جلد سوم گزارش بازجویی از هاینریش مولر آمده است، تردیدی در حمایت سیاستمداران انگلیسی از پیدایش حزب نازی در آلمان باقی نمیگذارد. قطعاً ویکتور رتچیلد عامل اجرایی این پروژه از سوی انگلستان بود و احتمالاً آنتونی بلونت و دیگر دستیاران مشهورش با او همدستان بودند. اکثر حامیان مالی پروژه بانکداران یهودی بودند که در میان آنها نام "سر فیلیپ ساسون" به چشم میخورد. فیلیپ ساسون که پدرش از ساسون ها و مادرش از رتچیلدها است هم یهودی بود و هم آشکارا همجنسباز؛ دو پدیده ای که هیچکدامشان هیتلر را خوش نمی آمد. پس چرا فیلیپ و همدستانش از آن هیولای یهودی کش نازی حمایت کردند؟ پاسخی که به این سوال داده شده این است که انگلیسی ها ابتدا با هیتلر و جنگ آلمان علیه شرق همدستانی کردند و به محض این که جنگ شروع شد، با وارد داستان کردن چرچیل، از پشت به او خنجر زدند تا آلمان در خرابی ناشی از جنگ تضعیف شود. چرچیل در 1936 (سه سال پیش از به قدرت رسیدن هیتلر) در گفتگو با ژنرال امریکایی رابرت وود گفته بود: «آلمان بسیار قدرتمند است. باید آن را خرد کنیم». من پاسخ فرعی تری نیز به ذهن دارم: نشان دادن نژادپرستی هیتلری در قاموس کیشی شیطنانی جهت بی اعتبار کردن نژادپرستی میتواند راه را برای ورود اهالی مستعمرات به یونیورسالیسم (جهانی سازی) پیش روی مغربزمین باز کند (شرق را به غرب ملحق میکنی بدون این که لزوماً فتح نظامیش کرده باشی).



فیلیپ ساسون

برای بسیاری از انگلیسی های درگیر قضیه تا همین حد کافی بوده است اما برای فیلیپ و دیگر ساسونها نه. آنها نازی گری را از طریق عوامل خود، در ایران زنده نگه داشتند. چون همانطور که "نیکولاس فلیوپولوس" محقق یونانی-امریکایی معتقد است، ساسونها میخواستند از طریق احیای امپراطوری پارس، ایران را تختگاه خود کنند. در اینباره قابل توجه است که تمام ساسون های اروپا اولاد دیوید ساسون عراقی بوده اند. اگرچه خود دیوید ساسون در انگلستان اقامت نداشت ولی پسرش عبدالله ساسون به انگلستان رفت و نام آلبرت ساسون بر خود نهاد؛ با رتچیلدها وصلت کرد و در حلقه ی دوستان ادوارد هفتم پادشاه انگلستان درآمد. دکتر عبدالله شهبازی طی سلسله مقالاتی تحت عنوان "میراث ساسونها" در وبلاگ ایشان(1) داستان این خاندان را بیان میکند که خلاصه ی آن بدین شرح است:

«در دوران عثمانی، یهودی ها قدرتمندترین تجار عراق بودند و حتی تجارت بغداد کاملاً در مشت آنها بود. پس از این که حاج ابراهیم خان کلانتر (عضو خاندان ملا آشر: یهودی مسلمان شده ی عراقی) به صدر اعظم قدرتمند خاندان قاجار تبدیل شد، بسیاری از نزدیکان یهودی عراقی خود را به ایران فراخواند که این، ورود موجی از دیگر یهودیان را نیز به ایران به دنبال داشت (البته بسیاری از این یهودیها خود را به ایرانی ها مقدسینی مسلمان در جوار کربلا و نجف معرفی میکردند). یکی از قدرتمداران یهود عراق که در این دوران به ایران پای نهاد، دیوید ساسون بود که در بندر بوشهر مشغول شد و پس از ساخت و پاخت با انگلیسیها در آنجا، به سرعت دامنه ی قدرت خود را به بمبئی در هند (بزرگترین مستعمره ی انگلستان) گسترش داد. خاندان ساسون در آنجا در کنار خاندانهای قدرتمند زرتشتی هند (پارسیان) در زمره ی بزرگترین تجار تریاک درآمد و با تجارت تریاک به چین و ژاپن ثروتی افسانه ای اندوخت. نتیجه ی زدوبند ساسونها و زرتشتیان هند با میرزا حسین خان سپهسالار در ایران: 1- کشت وسیع تریاک در ایران-2- تاسیس بانک شاهنشاهی ایران بود. این بانک انگلیسی از عوامل تغییرات وسیع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در دوره ی پهلوی بوده است. این بانک ابتدا فقط در ایران دایر بود اما پس از سقوط رضاشاه به سرعت در کشورهای عربی ریشه دواند. بانک شاهنشاهی بعد از انقلاب مدتی در ایران حضور نداشت اما در سال 1376 ش با روی کار آمدن دولت اصلاحات، دوباره نجوای حضورش در ایران شنیده شد و سرانجام در 1378 تحت نام بانک "اچ.اس.بی.سی" مجدداً در ایران فعالیت از سر گرفت و تغییرات جدیدی را در ایران رقم زد که اثرات آن را هنوز میبینیم».





دیوید ساسون

در اینجا باید توجه داشته باشید که ایران تنها ملک طلق ساسونها نیست و زرسالاران دیگر غربی نیز در طمع آن هستند و ساسونها باید با آنها به توافق برسند. در فاصله ی بین رفت و برگشت ظاهری ساسونها، جمعیت ایران به طرز وحشتناکی افزایش یافته است؛ بیکاری و خشکسالی و گرانی، مردم را در محاصره قرار داده و مردم برای رسیدن به پول تقریباً حاضر به انجام هر کاری هستند به طوری که دیگر کسی به دیگران اعتماد ندارد و افراد به ندرت با هم صمیمی میشوند تا دیگران از آنها نقطه ضعفی نداشته باشند (احتمالاً خوانندگان این مقاله که عمدتاً از طبقه ی متوسط هستند و در طول روز با آدمهایی که جلوشان نقاب به چهره میزنند روبرویند متوجه این موضوع نیستند ولی اگر خوانندگان محترم به میان توده های ضعیف جامعه بخصوص کارگران که نقاب زدن بلد نیستند بروند این موضوع را بعینه میبینند). این وضعیت برای زرسالاران و صاحبان صنایع غرب، وضعیت مطلوبی است به طوری که کسانی در دولت ایران را به فکر انداخته که تنها راه بقای حکومت، همکاری با غربیها است. این همان چیزی است که باعث میشود نظر فلیوپولوس درباره ی تختگاه ایرانی ساسونها درست به نظر برسد بخصوص که حالا دیگر ایران -البته با همان تبختر دوره ی پهلوی- داعیه ی اسلامگرایی و سروری دنیای اسلام را دارد و با جایگزین کردن اسطوره های ملی نه چندان شناخته شده ی آریایی با اسطوره های جهانشمول شیعی بیش از زمان شاه چشمها را به سمت خود خیره کرده است.

به تازگی زمزمه هایی به گوش میرسد در این که مدل اقتصادی مد نظر دولت ایران، شوک درمانی است؛ سیستمی که در دهه ی 1990 در غرب مطرح شده و در کشورهای دیگری چون شیلی و عراق پس از اشغال به کار گرفته شده است. در این روش شما را به حال مرگ می اندازند تا به تب راضی شوید. بدین ترتیب که با سخت کردن شیوه ی زندگی در اثر تحریمهای غرب، این آمادگی را در شما ایجاد میکنند که به بازشدن دروازه های غرب به روی خود تحت هر شرایطی رضایت دهید و پس از آن، به کارگر ارزان شرکتهای غربی تبدیل شوید. نمیدانم وجود این نقشه چقدر حقیقت دارد اما بزرگترین مانع برای پیشرفت چنین نقشه ای سطح توقع بالای ایرانیها از زندگی مادی است. مسلمانان این نقشه تا وقتی که

این ور آب

کمیک استریپک از پندار یوسفی



ایرانیها به یک حقوق بخور و نمیر رضایت ندهند و رویای تبدیل شدن به یک اسکاندیناوی دیگر را از سر خارج نکنند، به مراحل اجرایی نهایی خود وارد نخواهد شد. تا این جای کار به نظر میرسد ایرانیها اراجیف نازی ای که طی 80 سال اخیر پیوسته به کله شان ریخته اند، بدجور باور کرده اند و فکر میکنند یک کشور غربی به ظاهر ساسونها و شرکتهای بزرگ هنوز به تغییر ایرانیها امیدوارند اما بسیاری از شرکای دیگرشان برای قصابی ایران لحظه شماری میکنند و بیشتر منتظرند ببینند که گروه اول بلاخره کی ناامید میشوند. مسلماً غربیها برای هر دو حالت، زمینه چینی های لازم را کرده اند. آنچه تاسفبار است این که ما ایرانیها تقریباً ثابت کرده ایم که احتمال سومی وجود ندارد.

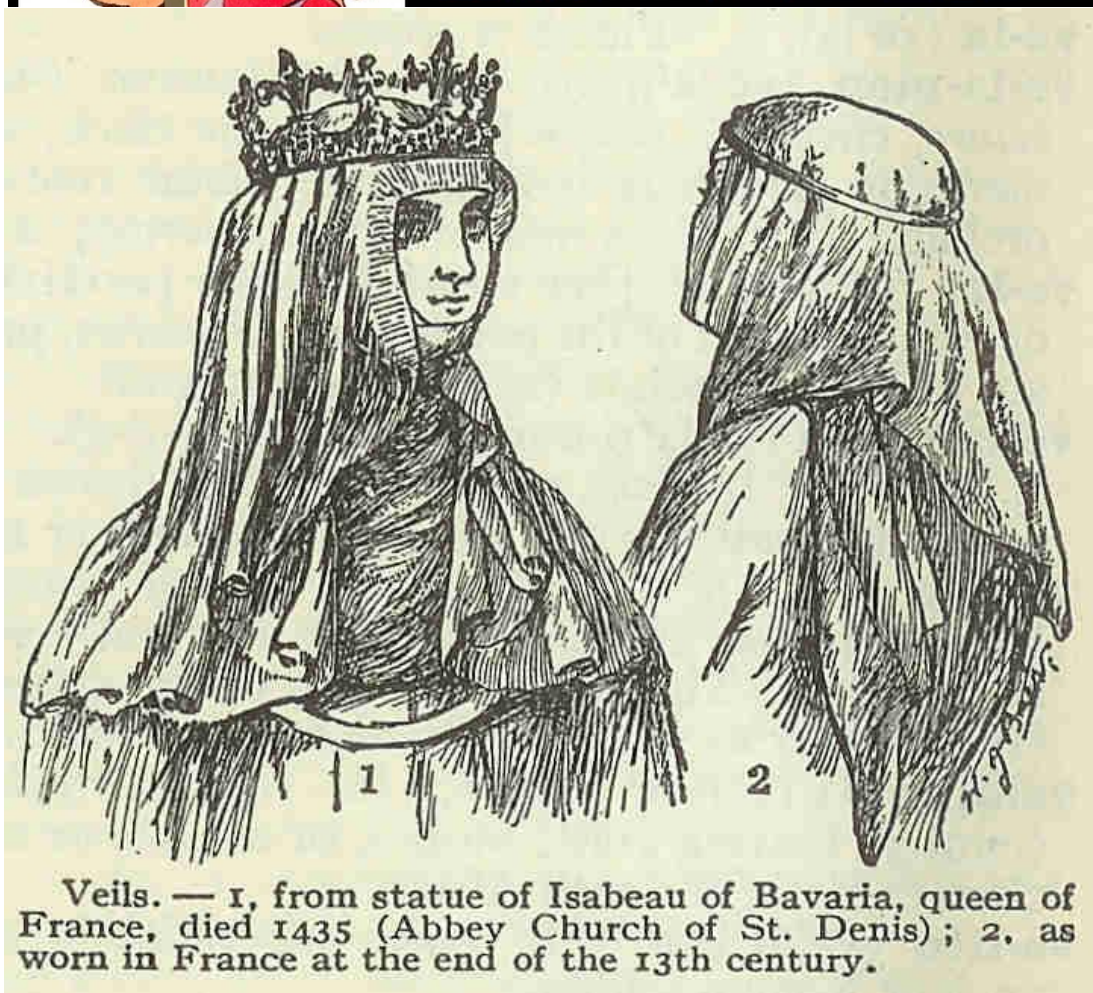
برخی تصور میکنند تنها راه نجات، پناه بردن به روسیه و چین است. اما این تنها دفع فاسد به افسد است. چینیها ممکن است برای افریقایی ها سیستم حمل و نقل عالی تاسیس کنند ولی افریقا قلمرو اروپایی ها بخصوص فرانسوی ها است و چینی ها برای جلب توجه افریقایی ها باید چیز بهتری نسبت به اروپایی ها ارائه دهند. اما درباره ی ایران که هیچ رقیبی برای شرقی ها در آن وجود ندارد، آنجا جز بازار اجناس بنجل چینی و روسی نخواهد بود. اخیراً دیدم روزنامه ی دولتی ایران در شماره ی 18 مرداد

1397، ترجمه ی کتاب «آیا روسیه امپریالیست است؟» از سام ویلیامز و جان فوکاس را تبلیغ میکند؛ کتابی که ادعا میکند روسها را غریبها بدنام کرده اند. انگار قضیه فقط با فرض امپریالیست نبودن مقامات روسی حل میشود. مسئله نفس ارتباط با امپریالیستهای شرقی و غربی نیست، مسئله بدبازی کردن بین آنها است. میگویند بهترین حمله بددفاع کردن است؛ چهل سال است که از آرمان های مردم انقلابی دوران شاه بد دفاع شده است؛ این طوری است که انقلاب به ضد خودش تبدیل شده است.

تکمله: میگویند حاکم عرب یکی از نواحی ایران در خانه ی خود مشغول غذا خوردن بود که رئیس قراولان سراسیمه وارد شد و خبر داد که ایرانیان در فوجی عظیم شوریده اند و نگهبانان قدرت کنترل آنها را ندارند. حاکم بدون دستپاچگی از غذا خوردن فارغ شد، تکه نانی از سر سفره برداشت و در جیب نهاد و با آرامش به رئیس قراولان گفت که او را به صحنه ی شورش ببرد. در آنجا حاکم از مردم خواست رئیس خود را برای مذاکره جلو بفرستند. رئیس شورشیان جلو آمد. حاکم او را با شمشیر خود کشت. آنگاه تکه نان را از جیب مبارک به درآورده به میان جمعیت انداخت. جمعیت چنان بر سر آن تکه نان یکدیگر را کشتند که کسی باقی نماند. آنگاه حاکم با خونسردی به سمت اقامتگاه خود به راه افتاد و سر راه جلو رئیس قراولان ایستاد و گفت: «بار آخرت باشد که به خاطر چنین مسائل پیش پا افتاده ای مسده ی اوقات ما میشوی!»



بخش سوم: حکمت کهن و وسوسه های مدرن



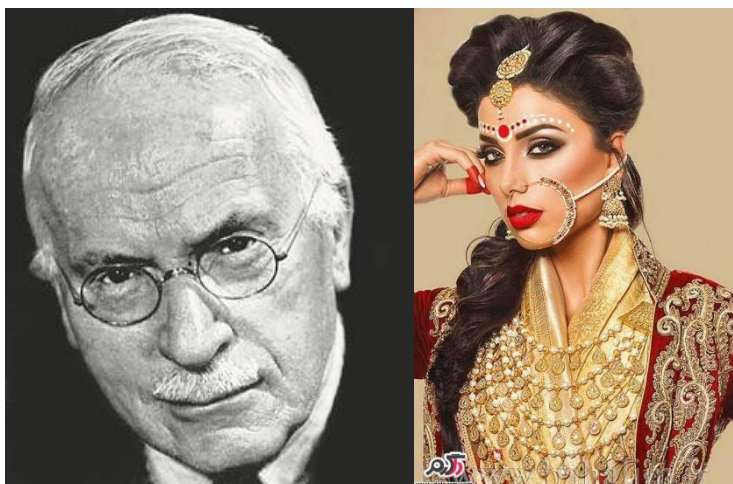
1- الهه ی شهوتناک و دینداری آینده



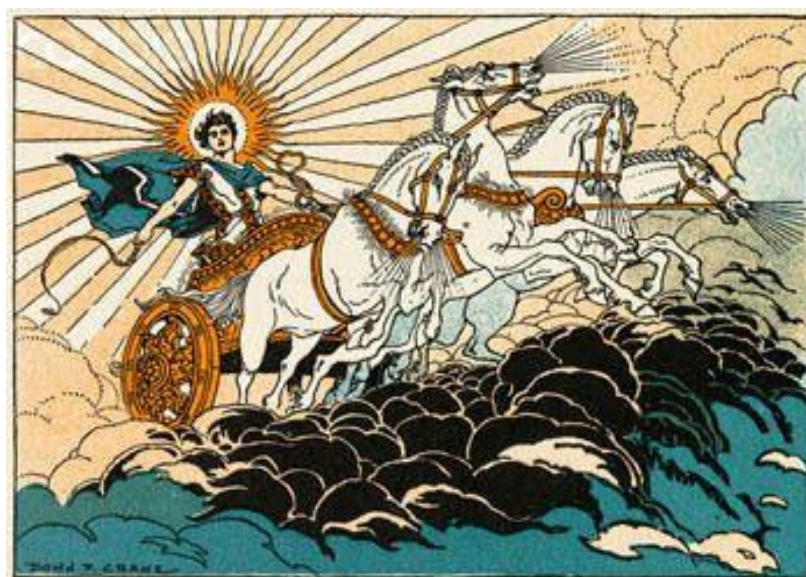
یک افسانه ی دلکش سوری میگوید که اسرحدون امپراطور آشور پس از این که تمام کشور های قدرتمند را به زانو در آورد هنوز از سرنوشت خود بیمناک بود. پس به ملاقات احیقار رفت: مردی از طبقه ی رعیت که داناترین مرد در بین النهرین دانسته میشد. احیقار در جواب نگرانی شاه، تنها چند دانه ی گل به او داد و دگر هیچ نگفت. شاه که ابتدا تصور کرده بود احیقار او را مسخره کرده، در نهایت تصمیم گرفت طی نامه هایی به تمام حکیمان شناخته شده ی بین النهرین و عربستان و افریقا، حکمت این پاسخ را جویا شود. کمی بعد، عالمی عرب به دربار شاه آمد و گفت میخواهد احیقار را بشناسد چون از نامه ی شاه دانسته او انسان دانایی است. عالم حکمت دانه ها را برای شاه بازگفت: «ای شاه! بگذار شرایط همچون آب و نوری که دانه ی کاشته شده در خاک را شکوفا میکنند، بذر وجودت را هدایت کنند.» شاه از این جواب چنان خوشش آمد که احیقار را وزیر خود کرد.

این افسانه را نه فقط به خاطر توجیه علت شهرت یافتن احیقار آرامیان به صورت لقمان حکیم نزد اعراب، بلکه همچنین به خاطر تشبیه انسان به گل، باید مهم دانست. کارل گوستاو یونگ روانشناس سوئیسی در کتاب "روانشناسی و شرق" (ترجمه ی دکتر لطیف صدقیانی: نشر جامی: 1383: ص 44 تا 45) از شیفتگی خود به تشبیه تائو (طریقت در چین) به گل طلایی میگوید. تائو، ساقه ی روپیده از خاک است که در انتهایش، گل

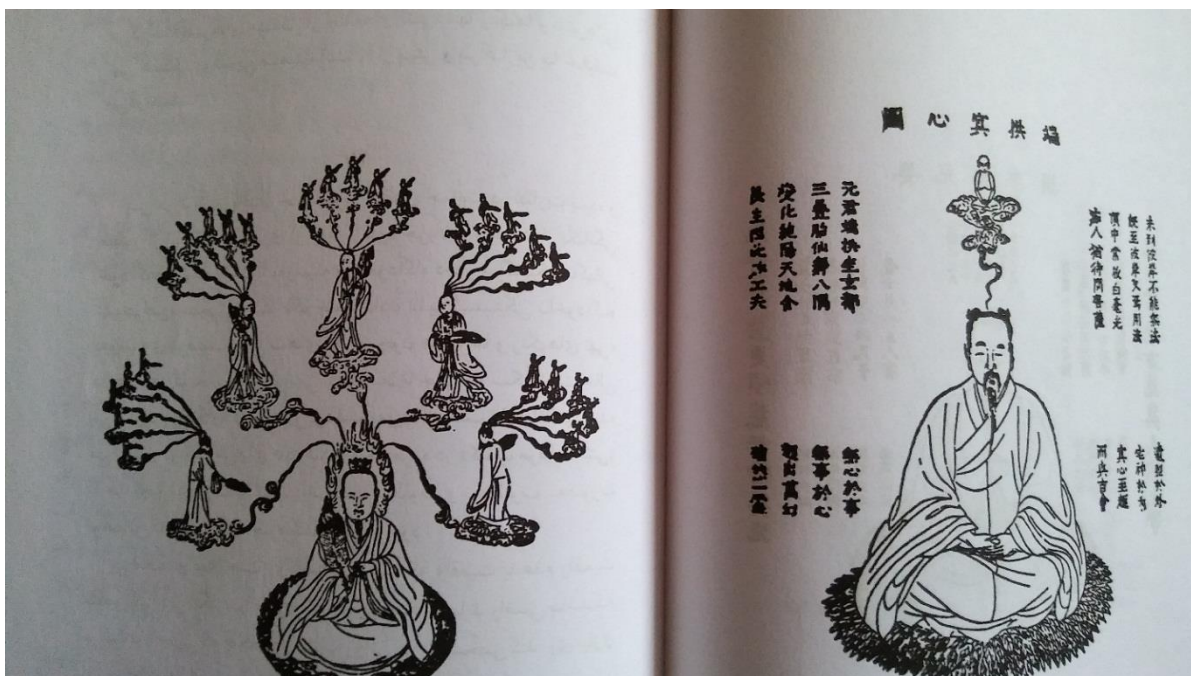
چون خورشیدی شکوفا میشود. این خورشید، بنا بر یوگای چینی، از میان دو ابرو جایی که خال هندوان جایش را گرفته، از میان چهارگوشی که همانا خانه ی تن است برمیخیزد: چهارگوشی که به ارابه ی خورشید تشبیه میشود و قدیمی ترین مدل ارابه ی خورشید از زیمبابوه ی عصر حجر، حکایت از حکمت کهن آن دارد (همان:ص:53) اما نشان تائو در املا ی چینی، نگاره های سر و راه رفتن است و این سبب شده تا یونگ، تائو را خودآگاهانه بداند (همان:ص:40) دلیل آن را هم یونگ با نشان دادن یک نگاره ی کهن چینی از هوئی مینگ چینگ، نشان میدهد. این نگاره، مردی را نشان میدهد که از هاله ی آتشین دور سرش، 5 مرد دیگر برآمده و از سر هر کدام از آن 5 مرد هم 5 مرد دیگر برآمده اند. به گفته ی یونگ، این نگاره، پیدایش خدایان –از جمله خدایان ستاره ای- از ذهن بشر را نشان میدهد و بیان میکند که خدایان و شیاطین، شخصیتها و تفکرات مایند (همان:ص:61). عدم درک این مسئله بوده که سبب بروز جنگها و انقلابها در تاریخ شده است (همان:ص:63). از جمله در اروپا، خشونت مسیحی از آن روی بروز کرده که مومنان از اشتراک نمادها غافل بوده و مثلاً دقت نکرده اند که ماندالای مسیح و چهار شاگرد انجیل نویسنش، هما



راست: خال هندو-چپ: کارل گوستاو یونگ



ارابه ی خورشید



ن ماندالای هورس و چهار پسرش در مصر است (همان:ص43). از این بعد، به نظر میرسد شرایط رویش گل (بدل های آب و نور در افسانه ی احیقار و گلش) برای رویش گل طلایی یونگ یعنی خودآگاهانه زیستن میسر نبوده اند.

شکفتن چون خورشید در شرق، ازجمله در اشعار مولانا به مفهوم رسیدن به خداوند بوده است. اما یونگ درباره ی این هدف، نظری ندارد. او در اینخصوص در کتاب دیگرش "روانشناسی و کیمیاگری" (ترجمه ی محمود بهفروزی: نشر جامی: 1390:ص28) مینویسد: «روانشناسی به عنوان علم الروح باید حدود خویش را حفظ کند و از تجاوز به مرزهای ماوراء الطبیعه و اقرار به هر ایمانی خودداری ورزد. اگر اصرار بر یک خدا داشته باشد، ناگزیر وارد محدوده ی اثبات خداوند شده است که خارج از حیطه ی مشروع او است. علم نمیتواند جز علم باشد و در ایمان آوردن، علمی وجود ندارد» یعنی دانشمند تجربی، چون در حال جستجو است، نباید به چیزی ازجمله خدا ایمان داشته باشد تا دچار پیشداوری نشود. از این رو یونگ به جنبه های قابل بررسی موضوع یعنی خدایان ذهنی متمرکز میشود: «من با تجربه های مکرری که [در معاینه ی افراد] داشته ام، میتوانم تایید کنم که انبوهی از مردم دلسرد شده یا بازگشته از ایمان خویش، نوعی قرابت تازه با حقایق کودکی خویش احساس میکنند و در این گروه، تعداد کاتولیکها هم کم نیست. حتی یک پارسی [=زرتشتی هندی] راه آتشکده ی زرتشت را بازخواهد یافت» (همان:ص30). این سخن، در زمانی که کودکی مترادف با معصومیت بود، نگران کننده محسوب نمیشد اما کودکان امروز که نمادهای دینی را نه از منابع اخلاقی، بلکه از طریق فیلمها و بازی های کامپیوتری خرافی و خشن و شهوانی و ابلهانه میشناسند، چه توصیفی از دین آینده نشان خواهند داد؟

یک دلیل عمده ی نگرانی در اینباره این است که یونگ اولین کسی نیست که حکمت گل طلایی و خدایان ذهنی را کشف کرده است. نام گرفتن یکی از شاخه های عمده ی فراماسونری به "ممفیس-مصریم" نشان میدهد فراماسونری سالها است که این حکمت را دنبال میکند. مسئله به کیش الهه سشات در مصر باستان برمیگردد. در تصویر مشهور این الهه، تاج او به صورت گلی ستاره شکل که گنبدی بالای آن قرار دارد

رابطه‌ی دوپامین و بازی‌های موبایلی

سازندگان و توسعه‌دهندگان بازی‌های کامپیوتری تلاش می‌کنند بازی مورد نظر خود را به شیوه‌ای طراحی کنند که میزان دوپامین ترشح شده در مغز را افزایش دهد. دوپامین واکنش شیمیایی مغز به کنترل احساسات است و افزایش میزان آن موجب شکل‌گیری حس لذت در فرد می‌شود. وقتی از مرحله‌ای به مرحله بالاتر و پشت سر گذاشتن مراحل دشوار دوپامین در مغز را افزایش می‌دهد. از این رو این ماده مهم‌ترین عامل شکل‌گیری اعتیاد بر اساس بازی‌های ویدئویی است. اعتیاد به بازی‌های موبایلی بیش از هر چیز با اعتیاد به قمار مقایسه می‌شود. هر دو این اعتیادها به عنوان اختلالات کنترل شناسایی می‌شوند و نیاز به افزایش دوپامین در مغز منجر به تداوم خواست افراد برای بازی بیشتر یا قمار بیشتر می‌شود. مطالعات نشان می‌دهد معتادان به بازی‌های ویدئویی اغلب اختلالات روانی دیگری نیز دارند. یکی از شایع‌ترین اختلالات در میان این افراد اختلال دو قطبی شخصیت است.

سبب جدید اعتیاد

سال‌ها پیش اعتیاد به بازی‌های ویدئویی با امروز تفاوت زیادی داشت. فرد مبتلا برای ارضای این اعتیاد چاره‌ای نداشت جز آن که در خانه بماند و برای تأمین این نیاز پای کامپیوتر یا تلویزیون بنشیند. امروز اما معتادان به سادگی در هر مکان و زمانی می‌توانند نیاز خود را تأمین کنند. بازی‌های موبایلی موجود روی گوشی‌های هوشمند کار را برای این دسته از بیماران ساده کرده‌اند.

«واقعیت مجازی» یکی از فناوری‌های نوپهوری است که به گفته‌ی کارشناسان و متخصصان در افزایش نرخ اعتیاد به بازی‌های کامپیوتری نقشی پررنگ را ایفا می‌کند.

روان‌شناسان بر این باورند که فناوری‌های جدید به کار گرفته شده در بازی‌های ویدئویی به عنوان عاملی برای فرار از واقعیت جایگزین، زندگی حقیقی شده‌اند. از این رو طرفداران این دست بازی‌ها با انجام آن، از دایره‌ی واقعیت دور افتاده و خلایی میان آن‌ها و دنیای بیرونی ایجاد خواهد شد. استرس، تروما و افسردگی از مهم‌ترین عوارض این بازی‌ها است که مخاطبان به خاطر فرار از همین عارضه‌ها دست به انجام بیشتر بازی می‌زنند.

مطالعات نشان می‌دهد که کودکانی با سن کم، بیش از دیگران در خطر ابتلا قرار دارند. چرا که کودکان هنوز به بلوغ کافی برای نظم شخصی نرسیده‌اند و به عبارت دیگر، هنوز نمی‌توانند درباره‌ی زمانی که در اختیار دارند تصمیم بگیرند. به باور برخی متخصصان روان‌شناسی آن‌ها توان تمایز میان واقعیت و داستان را ندارند. برای همین هم در مقایسه میان داستان و زندگی واقعی، فانتزی‌های جذاب را انتخاب می‌کنند.

تاکتیک‌ها و استراتژی‌های توسعه‌دهندگان

هر کس یک‌بار روی موبایل یا دیگر دستگاه‌های همراه مانند تبلت بازی کرده باشد می‌تواند درک کند که سازندگان و توسعه‌دهندگان بازی‌های کامپیوتری از تاکتیک‌ها و استراتژی‌های پیشرفته‌ای برای درگیر کردن مخاطب استفاده می‌کنند. حل کردن معما، بازه، از بین بردن دشمن‌های خبیث، یا دودیدن در دنیایی فانتزی، از مهم‌ترین سناریوهای بازی‌های موبایلی است. رنگ و نورهای شاد و زیبا، موسیقی دلنشین با جزئیات گرافیکی از جمله ترفندهایی است که موجب می‌شود کاربر حتی چند نوبت در روز به بازی سر بزند. به عنوان مثال بازی معروف «کندی کرش» روزانه قریب به ۹۳ میلیون کاربر فعال دارد و درآمد کمپانی «کینگ» به عنوان شرکت سازنده تا سقف ۷۸ درصد افزایش داشته است.

این بازی از ترفندهای جذاب روان‌شناختی استفاده می‌کند و در هر نوبت بازی شما قلب‌های محدودی در اختیار دارید. در صورت از دست دادن تمام این قلب‌ها باید مدتی انتظار بکشید. همچنین هر هفته مراحل تازه‌ای به این بازی اضافه می‌شود. با چند حرکت ساده نیز می‌توانید شتاب‌دهنده‌های قدرتمند خریداری کنید.

بازی‌های موبایلی عموماً رایگان عرضه می‌شوند اما به برای معتادان، چرا که اغلب این بازی‌ها امکان خرید داخل برنامه را در خود جای داده‌اند که بیشترین آن‌ها که برای بازی بیشتر حاضر به هزینه کردن‌اند، حتماً به سراغ این امکان می‌روند. در همین راستا بازی‌ای چون «کلش او کلنز» روزانه ۱۲ میلیون دلار درآمد به دست می‌آورد و از این حیث در رتبه‌ی اول قرار گرفته است. کندی کرش اما با روزانه ۹۶۶ هزار دلار درآمد روزانه در رتبه‌ی دوم قرار دارد.

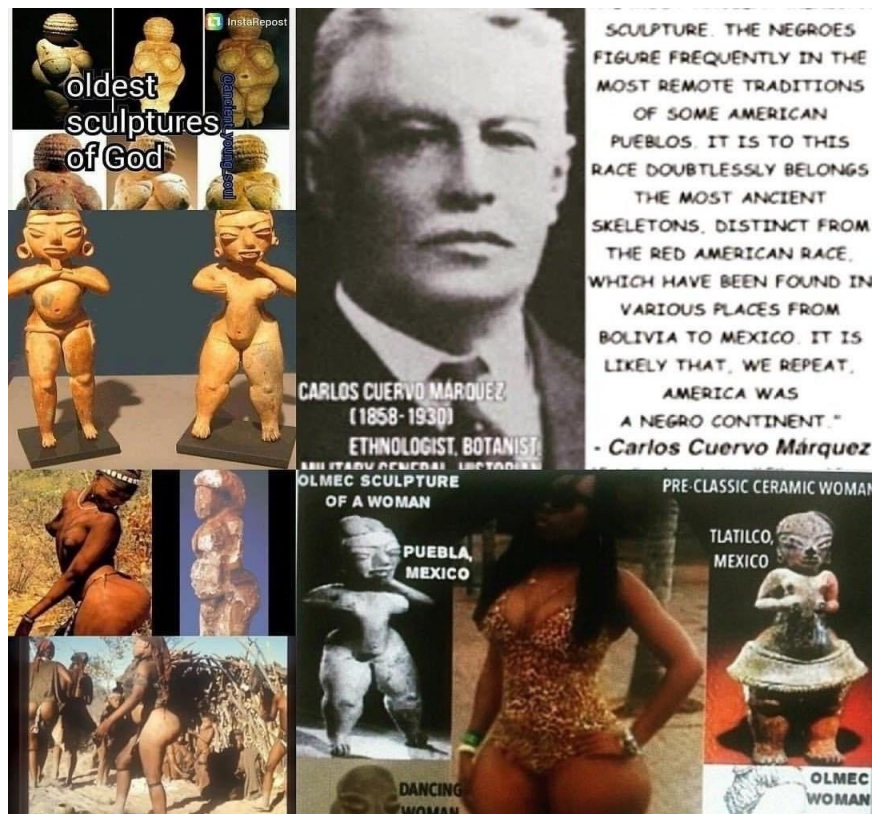




دیده میشود. گل از سر الهه رشد کرده و 7 گلبرگ دارد که خدایان نجومی ذهنی یونگ (7 سیاره یا هفت طبقه ی تمثیلی آسمان) را نمایندگی میکنند. راه عمودی فرق گنبد، حکایت از تداوم مسیر، پس از روشن شدن صفات انسانی برای شخص دارد. تا اینجا ی قضیه تفاوت معنی داری بین ادیان توحیدی و کیش سشات دیده نمیشود. مسئله آنجا بیخ پیدا میکند که در مدلی دیگر، به جای راه عمودی فوقانی، چیزی گرد دیده میشود که باعث میشود تصویر، حالت انسانی را بیابد که پشت به دیدگان، خم شده است.

حالا تقریباً میدانیم که چرا با نشستن فرعون توتمس سوم بر تخت مادرش ملکه هاتشپسوت، کیش آن ملکه که حول پرستش سشات بود، ملغی گردید. سشات اگرچه یکی از چندین فرم هاتور الهه ی فنیقی تبار (با نام اصلی عیشتار) بود، ولی به شدت رنگ و بوی حبشی داشت. این فرم حبشی، هویت پیکره های الهه ی مادیات و موکل شهوت یعنی ونوس در قدیمی ترین سایتهای دیرینشناسی انسان عصر حجر را تشکیل میدهد. این پیکره ها زنانی با کفل ها و شکم های بزرگ را نشان میدهند که نشاندهنده ی نوعی عارضه





ی رایج در زنان سیاهپوست افریقایی موسوم به "استیتوپجیا" است که با بزرگ بودن غیر طبیعی کفل همراه است. با توجه به این که اولین انسانها سیاهپوست و مهاجر از افریقا بودند این پیکره های موسوم به "ونوس" نشان از قدمت پرستش شهوت در تاریخ انسان دارند. اما تصورات در مصر که از سویی سرزمینی افریقایی و از سویی دیگر، متأثر از تمدن و اندیشه های بین النهرینی است، بهترین فرصت را برای فلسفی شدن یافته بود. پس، برای تداوم زیرزمینی مکتب هاتشپسوت، جایی بهتر از ممفیس (نام

اصلی: من-نفر) یافت نمیشد. چون آنجا ملتقای سرزمینهای علیا و سفلی مصر، و از این رو، مشهور به "آنخ تاوی" به معنی "مایه ی حیات دو سرزمین" بود. در قدیم به اشتباه تصور میشد که نام "قبط"/"اجیپت"، از "هات کا پتاح" به معنی قلعه ی روح پتاح می آید که لقب ممفیس بود و خلاصه شدن مصر در ممفیس را با اشتباه شدن واژه های هاتشپسوت و هات کاپتاح، دچار تصادم معنی دار میکند. چون به عقیده ی اهالی ممفیس، هاتور دختر پتاح بزرگترین خدای شهر ممفیس بود. اگرچه ممفیس تا قرن 12 میلادی هنوز آباد بود، ولی از مدتها پیشتر، مقام ممتاز خود در مصر را تقدیم اسکندریه کرده آنجا را مامن مکاتب خود کرده بود و اسکندریه به عنوان یک بندر تجاری بین المللی، مکتب ممفیس را جهانی کرد به طوری که دومین شهر بزرگ ایالت تنسی در امریکا، ممفیس نام دارد و بر نشانش، نماد مرموز گلی دوقلو به شکل قلب افسانه ای سوار شاخه ی متقارن هفتگانه ای دیده میشود. در کنار آن، درخت 7 شاخه ای قرار



دارد که ظاهراً مرتبط با درخت مقدس ممفیس مصر است که جایی بین معبد بزرگ پتاح و نکر و پولیس قرار داشت. ممکن است انعکاسی از ممفیس مصر در کاخ سفید هم باشد چون یکی از القاب ممفیس، "انبوحج" به معنی دیوارهای سفید بوده، ضمن این که گنبد کاخ سفید هم شبیه به تاج سشات است.



ساختمان ورزشی به شکل هرم در ممفیس تنسی



کاخ سفید

Phoenicians and Moors as Europe's first Masons

First of all, I'd like to thank al Takturi for the thread on Djenné and Sudano-Sahelian architecture that sparked this thread and the understanding that the Phoenicians and Moors must have been Europe's first masons.

Further, that the first churches of Europe were built by blacks / Africans on the pattern of North African (including Egypt) architectural styles later used by an African peoples known to history as the Moors but who were Phoenician in ancestry.

It's believed that Ptah created masonry. Imhotep, the great builder, couldn't have been far behind and there in ancient Egypt the first masons and guilds existed.

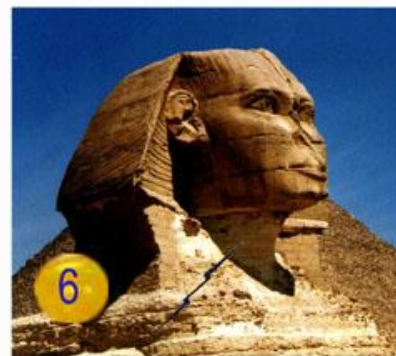
QUESTION: What can someone tell me about the great Red Temple of Sudan? I have had a picture of it but not much information. I suppose it goes back at least to 500 BC.

In any case, the castles and forts of the Moors use the same materials, science, and construction methods of the builders of masons of ancient Egypt.

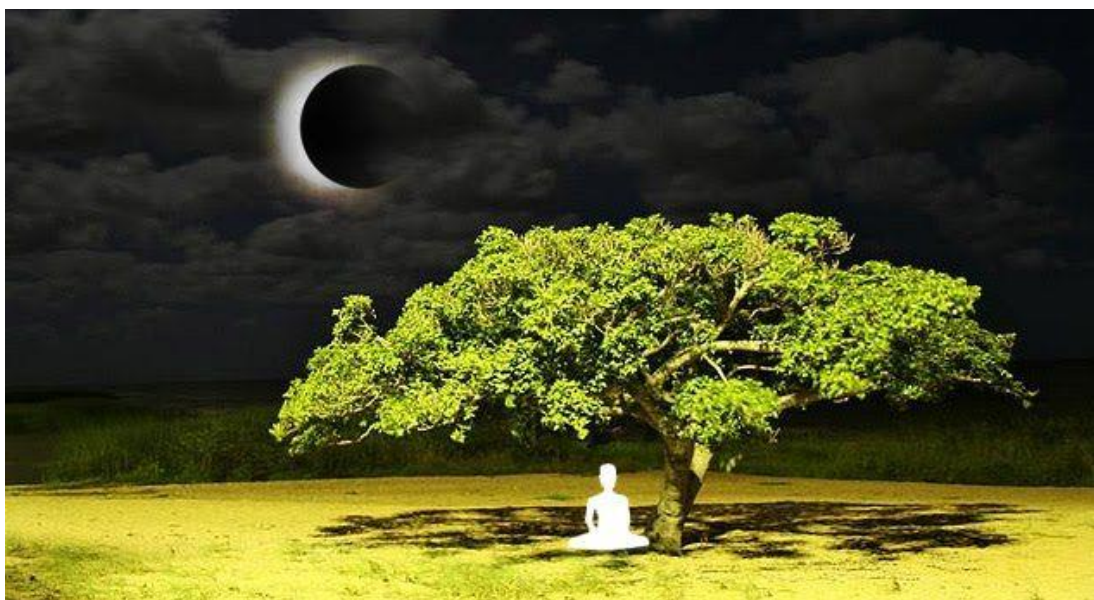
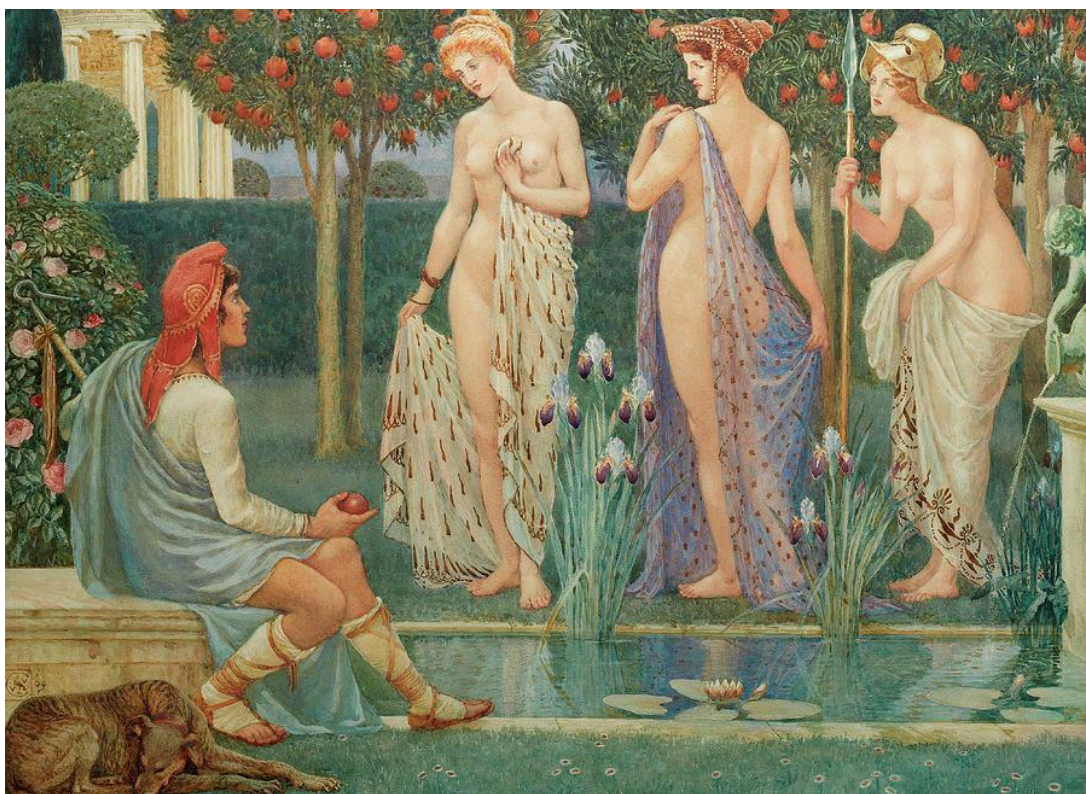
It must be inevitable that the Phoenicians in particular and other groups of North Africans migrated to Europe carrying their ancient trade and being the first masons of Europe. It must be inevitable that the incoming Italic and Germanic tribes associated with and absorbed the knowledge of the Moorish and Phoenician masons and later became the face of the masons.

The early churches were built by people of African appearance (I'm going to do a page on it) and laid the template for future churches. For instance, Otto III (African) built an abbey for Maurice over which a cathedral was later built. The buildings, castles, forts of Europe reflect the building trades culture of Northeast Africa dating back to the time of the masonry culture that built the Great Sphinx.

Paul Marc Washington. Marred pending copyright permission, February 7, 2011



زنانه بودن گل الهه سشات، در شباهت آن به سر میوه ی انجیر مشخص میشود. میوه ی انجیر نماد زنانگی بوده داخلش سرخ (رنگ ستیزندگی) است. این را مقایسه کنید با سیب سرخ که در بیرون سرخ، ولی در داخل سفید است. معمولاً میوه ی ممنوعه ی درخت دانش را به طور سمبلیک سیب سرخ در نظر گرفته آن را مظهر شهوت میگیرند چنانکه در داستان "قضاوت پاریس" شاهزاده پاریس، از میان سه الهه ی دانش، قدرت و شهوت، این میوه را به الهه ی شهوت میدهد. با این حال در افسانه ی گئومه بودا، درخت "بودی" که این شاهزاده در زیر آن به روشنینی میرسد یک درخت انجیر است. آشکار



شدن رد یوگای بودایی و مرتبط شدن آن با کوندالینی الهه ی مارآسای هفت چاکرا، پازل ما را با تصویر ماری که با همدستی نخستین زن (حوا)، نخستین مرد را به خوردن میوه ی ممنوعه ترغیب کرد، کامل میکند؛ ماری که بعدا در اسلام، جای خود را به ابلیس میدهد. از این موضوع، تشابه جویی قدما بین آز جنسی و حرص دنیوی به مشام میرسد. یک شاعر معاصر، به موضوع انجیر، توجه ویژه ای کرده که در دینداری آینده، راهنمای خوبی است و ما در ادامه به آن میپردازیم.



2-اژدرمار و میوه ی ممنوعه



چندی پیش یکی از دوستانم ترانه ی عجیبی را از رادیو ضبط اتومبیلش برایم پخش کرد تا بداند مفهوم شعر آن چیست. آن ترانه "عموزنجیرباف" نام داشت و شعر آن از حسین پناهی و خواننده اش محسن چاووشی بود. متن شعر چنین است:

دیوونه کیه؟/عاقل کیه؟/جونور کامل کیه؟

واسطه نیار ، به عزتت خمارم
حوصله ی هیچ کسی رو ندارم

کفر نمی گم، سوال دارم/ یک تریلی محال دارم

تازه داره حالیم می شه چی کارهام
می چرخم و می چرخونم ، سیاره ام
تازه دیدم حرف حسابت منم/طلای نابت منم
تازه دیدم که دل دارم، بستمش
راه دیدم نرفته بود ، رفتمش
جوونه ی نشکفته رو ، رستمش
ویروس که بود حالیش نبود ، هستمش

جواب زنده بودنم مرگ نبود؛/ جون شما بود؟
 مردن من مردن یک برگ نبود؛/ تو رو به خدا بود؟
 اون همه افسانه و افسون و لش؟
 این دل پر خون و لش؟
 دلهره‌ی گم کردن گذار مارون و لش؟
 تماشای پرنده‌ها بالای کارون و لش؟
 خیابونا، سوت زدنا، شب شب بارون و لش؟
 دیوونه کیه؟/ عاقل کیه؟/ جونور کامل کیه؟
 گفتی بیا زندگی خیلی زیباست؛/ دیدم!
 چشم فرستادی برام تا ببینم؛/ که دیدم!
 پرسیدم این آتش بازی تو آسمون معنانش چیه؟
 کنار این جوب روون معنانش چیه؟
 این همه راز، این همه رمز
 این همه سر و اسرار معماست؟
 آوردی حیرونم کنی که چی بشه؟/ نه والله.
 مات و پریشونم کنی که چی بشه؟/ نه والله.

پریشونت نبودم؟/ من ، حیروننت نبودم؟
 تازه داشتم می‌فهمیدم که فهم من چقدر کمه/ اتم تو دنیای خودش حریف صد تا رستمه
 گفتی ببند چشمتو وقت رفته
 انجیر می‌خواد دنیا بیاد، آهن و فسفرش کمه
 چشمای من آهن انجیر شدن/ حلقه‌ای از حلقه‌ی زنجیر شدن
 عمو زنجیر باف ، زنجیر تو بنازم/ چشم من و انجیر تو بنازم



پشت صحنه‌ی سریال آژانس دوستی-از راست به چپ: زنده یاد حسین پناهی- فردوس کاویانی- زنده یاد اسماعیل داورفر- اصغر همت- پژمان بازغی

با شنیدن این شعر، اولین چیزی که به ذهنم رسید، این بود که عموزنجیرباف کسی جز خدا نیست. دوستم هم همینطور فکر میکرد. در واقع نیمه های شعر یک شکواییه ی کامل نسبت به خدا است اما این شکواییه آنگاه که در پایان، چشم شاعر، آهن زنجیر عموزنجیرباف میشود (روشنبینی) به نوعی آرامش متمایل میشود. با این حال این یک زندگینامه ی کامل نیست. داستان دنباله دار شعر از یک سرگردانی عجیب شروع میشود: «دیوونه کیه؟ عاقل کیه؟ جونور کامل کیه؟» شاعر نمیتواند بفهمد دیوانه عاقل است یا عاقل دیوانه است. اصطلاح "جونور کامل" اوج این سرگردانی را بیان میکند. جانور کامل اشاره به انسان دارد. اما در عین حال میتواند حیوانی کاملاً فرو رفته در غرایز حیوانی را نشان دهد. سوال این است که آیا غایت انسان حیوانیت است یا مراعات آداب؟

شاعر، خود در پایان به گزینه ی دوم اعتقاد می یابد. برای همین است که پای انجیر را به میان میکشد. انجیر همان درختی است که آدم و حوا پس از خوردن از میوه ی درخت دانش و در نتیجه ی آن، حساس شدن به لختی خود، عورت خود را با برگ آن پوشانند. انجیر نماد شرم و حیا است و شاعر، آهن انجیر خوراکی را با آهن لازم برای ساختن زنجیر در یک ردیف قرار میدهد. این، زنجیری است که برای بستن و به قید درآوردن حیوانیت انسان لازم است و انسان تنها در این شرایط است که میتواند هدف کار عموزنجیرباف را در حلقه ی زنجیر خودش برآورده کند. اما این که شاعر چطور به این نتیجه رسیده است مشخص نیست. پس بیایید کمی در اینباره صحبت کنیم:

در داستان آدم و حوا و برگ انجیر، بین شرم جنسی، دانستن و گناه نوعی ارتباط جسته شده است. به گمانم



کاریکاتور: مدیر فروشگاه: "پرستاری؟ اینجا یک فروشگاه است. ما نمیتوانیم به زنان اجازه دهیم سینه های خود را با بیشرمی نمایش دهند."

“Pornography – A Deadly Poison” : by Richard Vizzutti: illuminati news: July 8, 2006

در اینجا شما به وضوح میبینید که بسیاری از مردم در مسائل جنسی به طور همزمان به دنبال کشف



کردن و گناه کردند. زیاده روی در مسئله ی جنسی به معنی هدر رفتن غریزه ی اکتشاف بشر در مسائل بیهوده است. شاید یکی از دلایل اصلی محکومیت جنسیت در نزد اجدادمان همین موضوع بوده است. اما اجداد ما هدف اصلی اکتشاف را بر چه اصلی گذارده بودند؟



آنها اعتقاد به دنیای معنوی بزرگتری داشتند که در آن یگانگی وجود داشت. این دنیا پدیدآورنده ی دنیای ما بوده ولی بسیار از آن بزرگتر بوده است. امروزه نیز فیزیکدانانی چون پل دیویس معتقدند دنیای ما همچون حبابی از دنیایی بزرگتر جدا شده است و شاکله ی آن دو اصل فضا و زمان میباشند. و این فضا و زمان در دنیای بزرگتر وجود ندارند بطوریکه شما نمیتوانید بگویید قبل از پیدایش جهان چه وجود داشت چون "قبل" دربردارنده ی مفهوم زمان است و زمان با دنیای مادی ما به وجود آمده است. در الفبای عربی، "ا" (الف) نشاندهنده ی یکتایی و اصل اول، و "ب" که دومین حرف الفبا و به منزله ی الف فرو افتاده و مرده است معرف دنیای مادی است که ارض به معنی زمین خوانده میشود. این کلمه ریشه ی کلمه ی "ایرث" (زمین) در انگلیسی است.

عدد ابجد حروف کلمه ی ارض میشود: $1 + (200) + (800) = 1001$. جمع ارقام این عدد برابر با 2 یعنی عدد ابجد حرف "ب" است. ضمناً: $1 + 1000 = 1001$. عدد هزار را در عربی "الف" از ریشه ی حرف الف میخوانند. 1 که بعد از 1000 می آید پدیدآور حرف ب است. بنابراین دنیای مادی در برابر دنیای روحانی به مانند 1 در برابر 1000 ناچیز است.

با این همه اگر ویژگی دنیای روحانی یگانگی است، ویژگی دنیای جسمانی افتراق است. گذشتگان ما هفت سیاره (هفت آسمان) را در این افتراق دخیل میدانستند و هر کدام از آنها را نماد یک خصیصه ی مادی موجودات به شمار می آوردند و تفاوت شخصیت موجودات را که سبب جدایی آنها از هم میشد به نسبتهای مختلف ترکیب خصایص نسبت میدادند. این سیارات و خصایص عبارت بودند از: 1- زحل: نارضایتی 2- مشتری: حس ریاست طلبی 3- مریخ: خشونت 4- خورشید: رقیق القلبی 5- زهره: شهوت 6- عطارد: دانش نظری 7- قمر: دانش عملی یا تجربی.

از این تقسیمبندی اعتقاد به 7 دوزخ و 8 بهشت، یا 7 دروازه ی دوزخ و 8 دروازه ی بهشت به وجود آمد. مولانا میفرماید:

هشت جنت هفت دوزخ پیش من/ هست پیدا همچون بت پیش شمن

اما چرا دوزخ 7 تا است و بهشت 8 تا؟ چون 7 دروازه ی دوزخ همین 7 خصیصه هستند که اگر دروازه ی هشتم یعنی معنویت دروای 7 آسمان آنها را تحت کنترل بگیرد آنها از پلیدی به در آمده به خیر و صلاح مسئله این است که آیا ما از آن عالم یگانه و بزرگ هشتم چیزی برگیریم یا خیر. متمایل خواهند شد. مثلاً

خشونت که به خودی خود چیز بدی است در صورتی که برای دفاع از مظلوم به کار برود به امر مفیدی تبدیل خواهد شد. پس دوزخ و بهشت همه از چیزهای مشابهی نشئت میگیرند. فقط

برای فهم بهتر موضوع کافی است به افسانه ی سفیدبرفی رجوع کنیم. سفیدبرفی نماد زندگی مادی بشر است و ملکه ی ظالم همان عالم مادی. 7 کوتوله هم 7 سیاره اند. سفیدبرفی با سیب مسمومی که همان میوه ی عقل و دانش آدم و حوا است به خوابی مرگ آسا فرو میرود و تنها آسمان هشتم یعنی شاهزاده ی



سفیدبرفی و هفت کوتوله بر صحنه ی تئاتر

جوان میتواند او را دوباره زنده کند. سفیدبرفی همه ی ما انسانها هستیم و شاهزاده روحانیتی که ما را زنده خواهد کرد.

ارتباط با عالم معنا به نظر برخی دانشمندان حوزه ی تجربی امکانپذیر است. آنطور که دو دانشمند به نامهای "استوارت هامرف" (استاد عصبشناسی مغز) و "راجر پنروز" (کیهانشناس و متخصص در فیزیک کوانتوم) دریافته اند، بنیاد شعور انسان در اتمهای سلولهای میکروتوبول در مغز است. این دو نفر بر اساس فیزیک کوانتوم کشف کردند که در لحظاتی از ثانیه در مغز، اتمها در عالم مادی ناپدید میشوند و شعور انسان و زندگی او بستگی به همان لحظات دارد. بینظمی مزبور در لحظه ی رویا دیدن و تجربه ی عرفانی افزایش می یابد.

(درباره ی تحقیقات این دو تن منبع فارسی زیر پوشش داده است: سایت دیدگاه:

[قرائن و اشارات \(۵۲\) – شعور در آینه مکانیک کوانتوم](#)

:ابراهیم رفر: 26 تیر 1389)

آیا اجداد ما موفق شده بودند به بعد دیگری از جهان دست یافته، قوانین گیتی را استخراج کنند؟ هیچ بعید نیست. ولی قدر مسلم این که بعدا این قدر اعتقاد به این دانش ماورائی مورد سوء استفاده ی کلاهبرداران و جادوگران و کاهنان شاید قرار گرفت که به طور کامل لوٹ و بی اعتبار شد. پس ما امروز چگونه میتوانیم دوباره عالم معنوی را کشف کنیم و چگونه میتوانیم به داشته های دینی خود اعتماد دوباره بیابیم؟ برای پاسخ به این سوال شاید باید مجدداً به داستان آدم و حوا رجوع کنیم. در آنجا این مار بود که حوا را به وسوسه کردن آدم به چیدن میوه ی ممنوعه از درخت دانش وسوسه کرد. مار در اساطیر ملل مختلف





نماد دانش است. این میتواند به ما کمک کند تا یکی از مهمترین قصه های مثنوی معنوی از مولانا جلال الدین رومی را مورد توجه قرار دهیم و آن قصه ی مارگیر و اژدها است. داستان چنین است:

مارگیری در ایام زمستان به کوهستان رفت تا "مار ی شگرف" بیابد و با معرکه گیری به وسیله ی آن ثروتی بیندوزد. او حتی تصویری از آنچه ممکن بود به دست بیاورد نداشت چون به جسد اژدرمار ی عظیم برخورد. مارگیر آن مار مرده را با خود به بغداد برد. معرکه ای که او به راه انداخت جمعیتی هزاران نفری را به دور خود جلب کرد. مارگیر ادعا میکرد خودش مار را کشته است. چیزی که او نمیدانست این بود که اژدرمار درواقع نمرده بود و تنها به خواب زمستانی فرو رفته بود. از گرمای دشت عراق، مار از خواب بیدار شد و به جنبش درآمد. مردم از وحشت پا به گریز نهادند و عده ی بسیاری به زیر دست و پا مردند. مارگیر از وحشت میخکوب شده بود. مار او را بلعید و سپس به دور ستونی حلقه زد.



سامیات: پسر بچه ی کامبوجی که با یک اژدرمار (پیتون) دوست است.

در این داستان، مارگیر برای این که چیزی غریب و شگفت آور را اسباب معرکه کند به کوهستان میرود و در آنجا مار مرده ی عظیمی را می یابد. مار نماد دانش است و بزرگی او و اقامتش در کوهستان

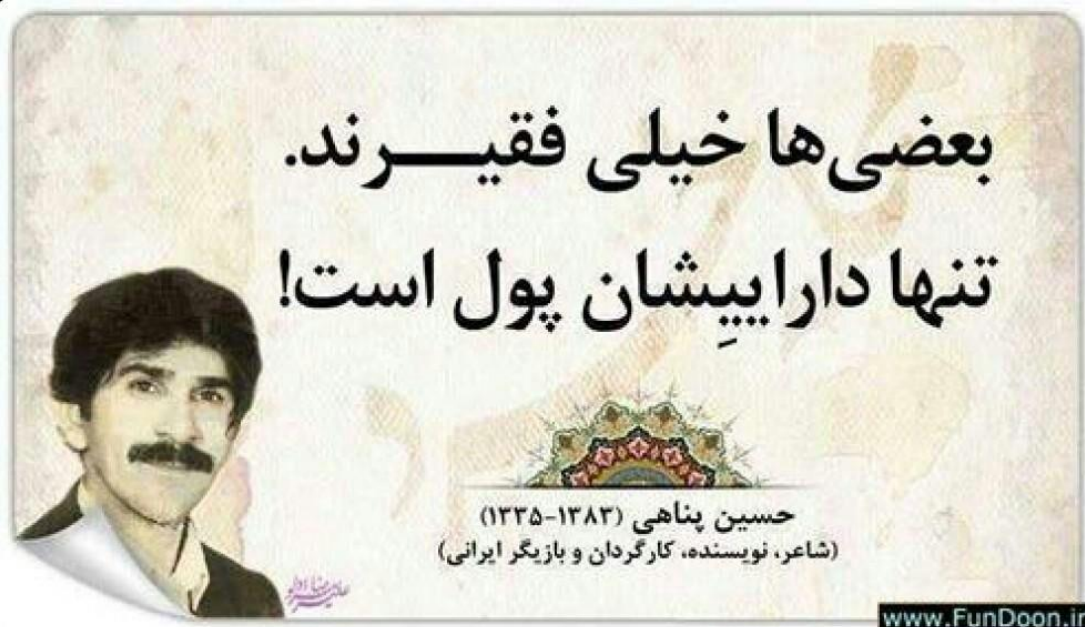
(محلّی رفیع) حکایت از دانشی بسیار پربار دارد. شاید این که مار در کوهستان به خواب رفته نشان به خواب رفتن دانش اسلامی در زادگاه خودش باشد. میدانید که سرمای زمستان در کوهستان (ناحیه ی مرتفع) شدید تر است. عشق به پول چنان مارگیر را کور کرده که بدون هیچ تحقیقی و بدون دانستن این که مار به عنوان حیوانی خونسرد در دمای پایین به خواب زمستانی میرود، فرض را بر مرگ مار عظیم میگذارد و با به نمایش گذاشتن آن در بغداد (جایی پست و پرجمعیت) اسباب هلاکت خود و بسیاری دیگر را فراهم میکند.

مولانا دارد میگوید که برای به جریان انداختن هر دین و مکتبی باید درباره ی آن اطلاعات کافی داشت وگرنه آن به جای برکت هلاکت می آورد. همچنین محل این قتل عام هم محل بامسمایی است: بغداد در مقایسه با کوهستان جای پستی است ولی بیشترین جمعیت در آن زمان در آن میزیستند، همانطور که بیشترین انسانها مقام پست حیوانی را به مقام بالای انسانیت ترجیح میدهند. بغداد در نزدیکی خرابه های بابل قرار داشت که بنابر عقاید گذشتگان، خاستگاه همه ی اقوام و انسانها و خاستگاه تمام علوم بوده است. بنابراین بغداد کنایه ای از جهان هم هست.

مولانا در لابه لای شعر، اژدرمار بیحرکت و به ظاهر مرده را به عصای موسی تشبیه میکند چون هر دو وقتی زنده میشدند بسیار خطرناک بودند با این تفاوت که موسی مرد خدا بود و میتوانست مار را کنترل کند و مثل مارگیر بیچاره دغدغه ی مادی نداشت. عصای موسی وسیله ی نجات مردمان بود و جسد اژدرمار وسیله ی هلاک انسانها شد.

اینجا دقیقاً همان جایی است که مولانا و حسین پناهی به هم میرسند: این که باید به دانش رسید که اگر به دانش برسید، خود را داوطلبانه به قید و بند درخواهید آورد. ولی در همین قید و بند، شما بیشترین قدرت را در زندگی خود تجربه خواهید کرد چون در این حالت به سرچشمه ی خدایی خود نزدیک شده اید.

عمو زنجیر باف ، زنجیرتو بنازم
چشم من و انجیرتو بنازم



بخش چهارم: آخر الزمان 2019 و اسطوره ی نپیرو





متعجبم از این دنیا که هنوز هم از سرکاری قائله ی 2012 درس عبرتشان نشده و هوچی گری پایان دنیا هنوز پیروانی برای خود پیدا میکند. آخرین نمونه اش این گزارش در دیلی استار است:

“biblical apocalypse: is this the sign the world will end in 2019?": charlotte ikonon:
dailystar:2 jan 2019

بر اساس این گزارش، خوانشی از مکاشفات کتاب دانیال، با مقایسه ی دو بازگشت دولت یهود به اورشلیم در 445 ق م، و 1 آوریل 1969، بر آن است که بازگشت دوم عیسی مسیح در 2022 خواهد بود و از سه سال و نیم پیشتر، دنیا با ویرانی عظیمی به استقبال آن خواهد رفت که نشانه ی این استقبال، به هم خوردن نظم دنیا با آغاز فعالیتهای آتشفشانی شدید در اثر جاذبه ی سیاره ی نیبیرو از 23 آوریل 2019 خواهد بود.

آنطور که از مطالعه ی گزارش برداشت میکنم، منظور از نیبیرو در اینجا باید همان جرم آسمانی "کوتوله ی خاکستری" یو بی 313 معروف به "اریس" باشد که در 2005 کشف گردید و معروف به داشتن جاذبه ای قوی است. از همان سال، بحث تطبیق اریس با نیبیروی سومریان در جریان بوده است. نیبیرو که در نظریه های علمی-تخیلی جدید با سیاره ی ایکس تطبیق شده و گاهی سیاره ی نهم خوانده میشود، دقیقاً معلوم نیست چیست هرچند گاهی در مقام لقبی برای بعل مردوک خدای اعظم بابل به کار رفته است ولی اولین بار، زکریا سچین (نظریه پرداز روس) بوده که آن را یک سیاره و جایگاه خدایان (انسانهای فضایی استثمارکننده ی زمین) در اساطیر سومری توصیف کرده و از این طریق، زمینه ی پیوند آن با سیاره ی ایکس که اقامتگاه انسانهای فضایی است را فراهم کرده است.

مطابق یک محاسبه (از این محاسبات زیادند) سیاره ی اریس (که نام الهه ی نفاق در اساطیر یونان را بر خود دارد) در هر 3600 سال یک بار وارد مدار نزدیک به زمین شده، عامل بروز تغییرات آب و هوایی و فعالیتهایی در پوسته ی زمین میشود، از جمله جابجایی در مسیر گلف استریم یا (از طریق از بین بردن آن) به انجماد کشاندن شمال غرب اروپا تا شمال و شرق امریکا، به هم ریختن اکوسیستم زمین، سونامی و طوفانها و گردبادهای غول آسا را سبب میشود. بین سالهای 2007 تا 2014، اریس (نیبیرو) به زمین نزدیکتر شده در آسمان نیمه ی جنوبی زمین قابل مشاهده بوده است و همین سبب قوت گرفتن شایعه ی پایان دنیا در 2012 شده بوده است. از طرفی در همان سالها، رادیو تلسکوپهای ناسا صدایی شبیه کوبیدن در یا تپش قلب را در فضا شناسایی میکردند که به اریس نسبت داده میشد. این برخی چون دکتر

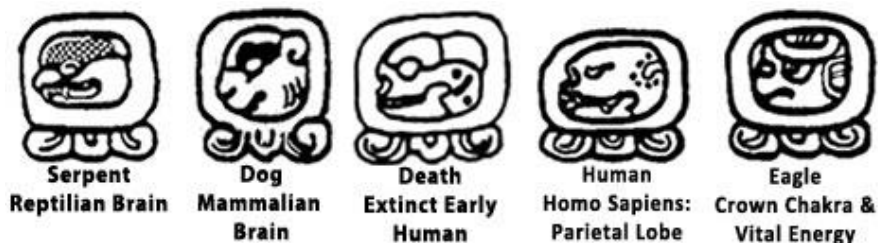
"ز غلول نجار" را واداشت که نیبیرو را همان "الطارق" یا "نجم ثاقب" در قرآن (سوره ی طارق) بدانند چون یکی از معانی "طارق" در عربی، "کوبنده" است.



بعید به نظر میرسد رسانه ها این حماقت را بکنند که موضوع آخرالزمان 2019 را به اندازه ی آخرالزمان 2012 پرسیرو صدا کنند. عنوان شدن دوباره ی این داستانها فقط برای تازه نگه داشتن وحشت 2012 است: سالی که آغاز عصر آکواریوس دانسته شده است. درست است که رسانه ها معمولا آنچه را که سلیقه ی روز مردم است برای جلب مخاطب برجسته میکنند اما رسانه های دیگری وجود دارند که این سلیقه ها را به وجود می آورند مانند هالیوود که تنها چند دهه است که موضوعات آخرالزمانی را به



این حد افراطی دامن زده است. این فیلمهای پرخرج، زمینه را برای 2012 آماده کرده اند چون قرار است چیزی به ما بگویند: نیبیرو بیدلیل سیاره ی ایکس نشده؛ نیبیرو در سومری یعنی محل تقاطع، و ایکس هم در نقطه ی ضربدر خوردنش تقاطعی دارد. اما این تقاطع دقیقا چیست؟ من را که به یاد صلیب می اندازد. و خب؛ افسانه ای مطول در مسیحیت میگوید که چوب صلیبی که پروردگار (عیسی مسیح) بر آن جان داد، از دانه ی درخت ممنوعه ی باغ عدن رویده بود.



Feathered Serpent Timewave

A serpent, jaguar, and bird were the earliest representations of the Feathered Serpent in his initiation center at Teotihuacan in Mexico. Called *Quetzalcoatl* among the Toltecs and *Kukulcan* by the Maya, the Feathered Serpent first emerged with a full collar of feathers in the sixth century CE at Teotihuacan. Portraits of the alchemical vessel the head symbolizes, from reptilian to soaring eagle, encapsulate brain evolution in the Human-Earth Calendar of the Dresden Codex. The only head portraits in the calendar, each corresponds with a phase of brain development in species. The reptilian brain regulates autonomic functions with base life energy, or kundalini. The mammalian brain engages emotional states and responses. The parietal lobe integrates sensory information and language. The governing meridian along the spine, neck and head distributes vital energy in subtle bodies with chakras.



Skull and Crossbones of the Knights Templar



Human head is set into the center of the Movement glyph on the Sun Stone, the pivot of balance and center of power



Chi-Rho (XP) first two letters of Greek for "Christ;" origin in solar ecliptic path 360 BCE (Plato)



**Solar Cross
Astronomical symbol for Earth**



Phoenician Tau carved with oldest image of the Feathered Serpent in Mexico

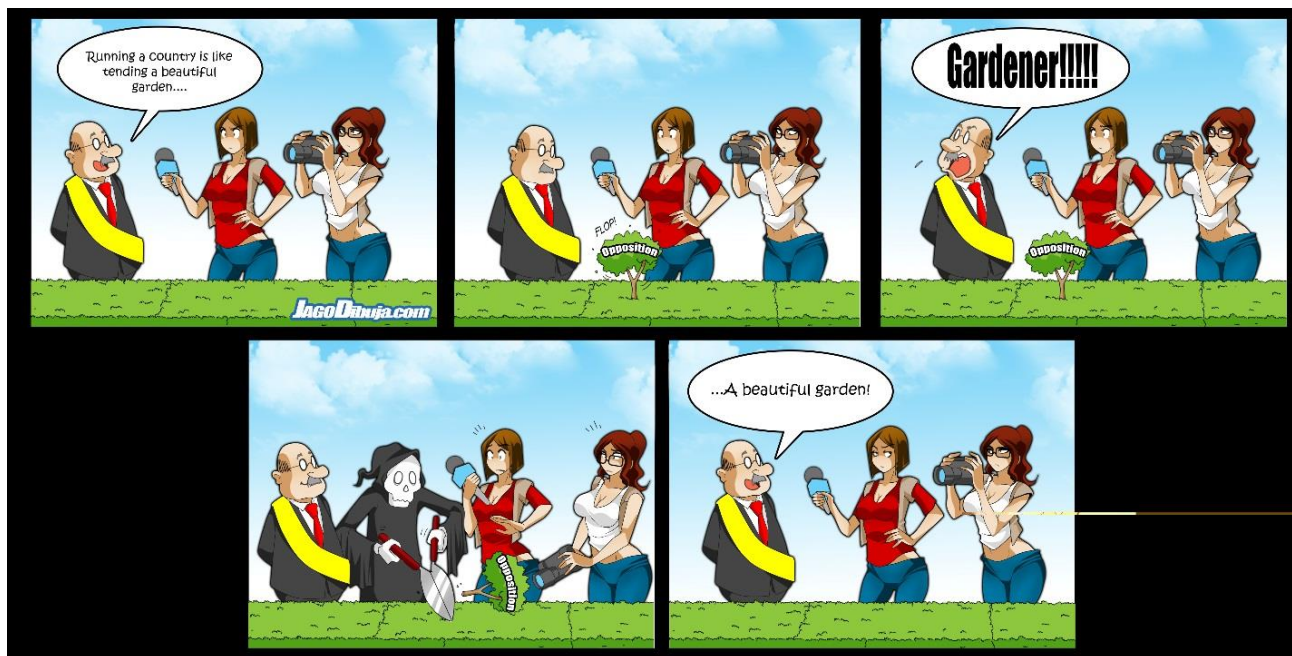


Icon for Lemuria, T-pillars at Gobelki Tepe & Greek Tau

© Krsanna Duran 2015

شاید مردم ما به یاد نداشته باشند اما در رقابتهای انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال 1388 شمسی، احمدینژاد رئیس جمهور وقت، در فیلم تبلیغاتی خود در حالی دیده میشد که در حال باغبانی است و میگفت هر گیاه سبزی خوب نیست چون ممکن است علف هرز باشد. اشاره ی احمدینژاد به رقیبش موسوی بود که رنگ سبز را نماد خود کرده بود. واقعیت این است که مردم ما باید دروس سیاسی را از

لای همین کنایه ها بیاموزند. چون گیاهان سبز، مفهوم اسطوره ای ژرفی دارند و اسطوره هرگز از سیاست جدا نبوده است.

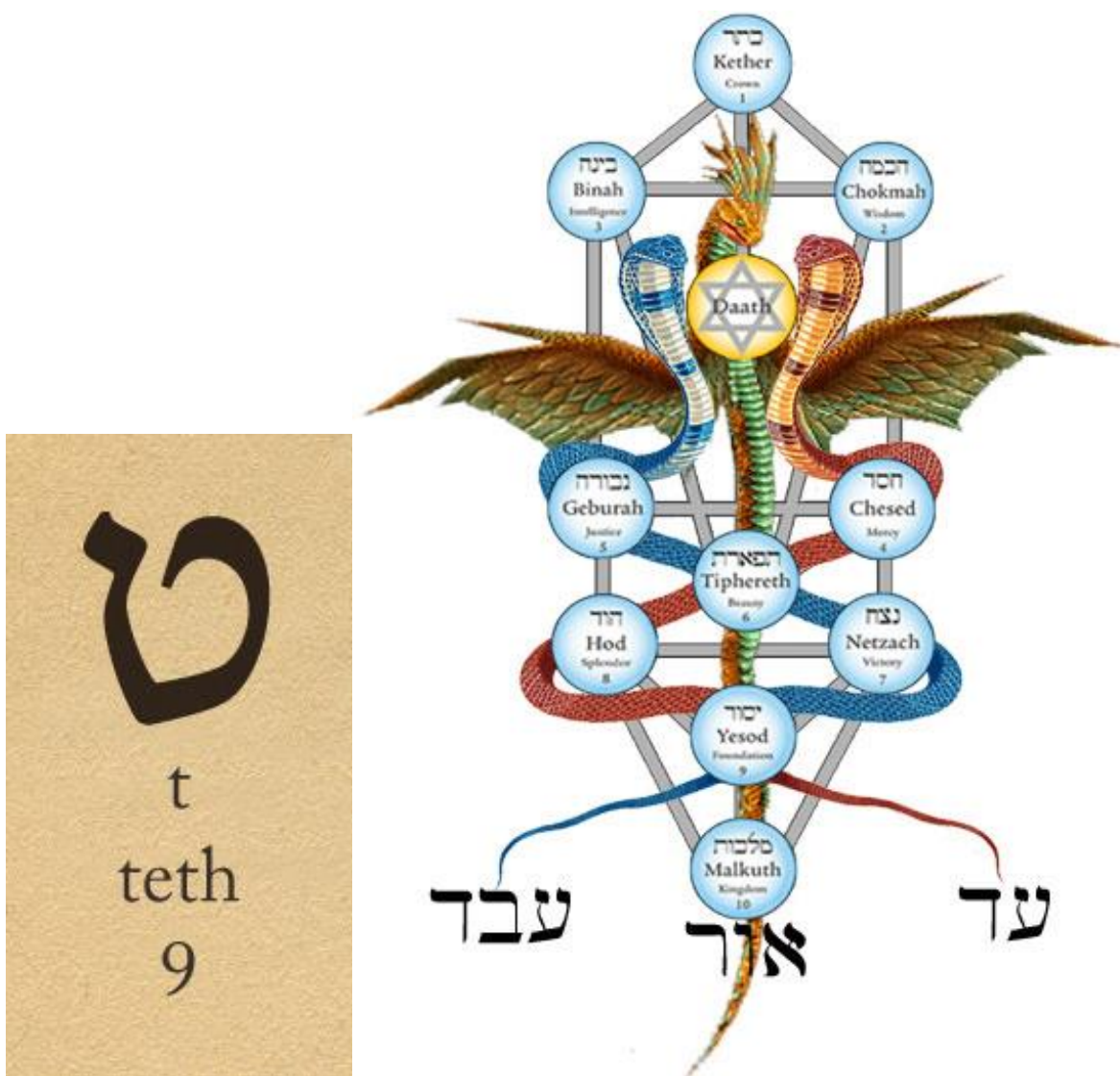


کاریکاتور: سیاستمدار، کشورداری را به اداره ی باغی زیبا تشبیه میکند، گیاهی به نام اپوزیسیون رشد میکند، سیاستمدار، "باغبان" را صدا میزند، فرشته ی مرگ (باغبان) می آید و گیاه اضافی را حذف میکند، و سیاستمدار سخنانش درباره ی "باغ زیبا" را ادامه میدهد.

دو گیاه رقیب، همان درختان جاودانگی و عارف شدن به نیک و بد هستند که آدم و حوا با خوردن دومی از باغ بهشت اخراج شدند. معمولاً این سیاستمداران هستند که تعیین میکنند که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است. پس، جاودانگی و بهشت، معادل کسی است که با قدرتمداران وقت مخالفت کند. حالا اگر شما در مقام قدرتمدار باشید و نیاز روانی مردم را هم بدانید، خودتان اپوزیسیونتان را برمیگزینید تا اوضاع تحت کنترلتان باشد. مثلاً در اوایل قرن بیستم، سرگئی ویت" وزیر امور خارجه ی روسیه، بیسمارک در آلمان، و سون یات سن در چین، همگی در فکر تاسیس بانک ملی بودند که از بانک جهانی و اتیکان زیر نظر رنجیلدها مجزا باشد. اما وقوع جنگ جهانی دوم و جنگ داخلی چین، که به رشد کمونیسم انجامید، اگرچه در ظاهر با فحش خوردن گسترده ی سرمایه داران همراه بود، اما با سرکوب ملی گرایی به دست ایدئولوژی جهان وطن کمونیسم، در عمل، تلاشهای یادشده را بیشتر نهاد بدون این که مردم بدبخت که وضعشان هم چندان بهتر نشد، اصلاً متوجه شوند چه رخ داده است. استقن کلمن، در تمام این ماجراها، ردپای بانکداران انگلیسی و هلندی را می یابد.

البته امروزه سرمایه داری با تجربه های موفق پیشین، قدم پیشتر گذاشته و ایدئولوژی های بیخطرتری نسبت به کمونیسم را به عنوان اپوزیسیون جدید مطرح کرده است. کمونیسم هنوز در قلمرو خوب و بد بود. اما "نیو ایج" یا عصر جدید، چنان از محترم بودن ایده ها سخن میگوید که در عمل، جامعه را تقسیم میکند. این، مستلزم خروج از سیطره ی ادیان توحیدی موفق — مسیحیت و اسلام — و بازگشت به شرک

است. در این حالت، قدرتمداران، نه در مقام درخت ممنوعه، بلکه در مقام ماری ظاهر میشوند که درخت ممنوعه را برای حوا شیرین کرد و به واداشتن آدم و حوا به خوردن میوه ی درخت، آنها را به دو مار به مانند خود تبدیل کرد که ثمره ی بزرگ این اتفاق، علاوه بر آوارگی آدم و حوا، سکس کردن آنها و تولید انبوهی بچه مار بود. فلسفه ی این نقشه اتفاقا بسیار قدیمی و بر اساس عقاید کابالا بوده و سالها برای آن برنامه ریزی شده است. این فلسفه در حرف "تت" در الفبای عبری نهفته که شبیه دو مار است که با هم جفتگیری میکنند.

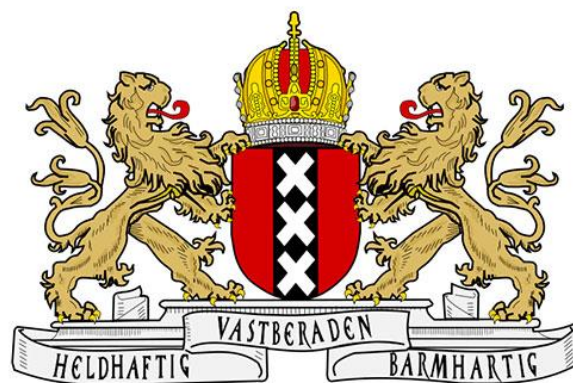
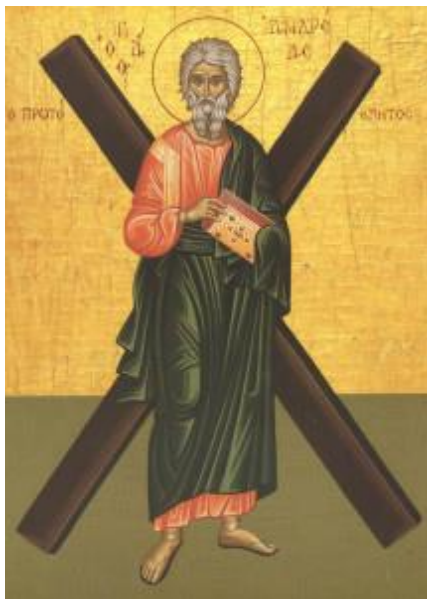


درخت کابالا و حرف تت

در الفبای عبری کهن، حرف تت به شکل یک دایره با ضربدری در میان آن بود که نشاندهنده ی اوروبوروس (ماری که دم خود را گاز میگیرد) با دو مار درهم رفته در میان آن بود.

Ⲁ	ⲁ	Ⲃ	ⲃ	Ⲅ	ⲅ	Ⲇ	ⲇ
Ⲉ	ⲉ	Ⲋ	ⲋ	Ⲍ	ⲍ	Ⲏ	ⲏ
Ⲑ	ⲑ	Ⲓ	ⲓ	Ⲕ	ⲕ	Ⲍ	ⲏ
Ⲑ	ⲑ	Ⲓ	ⲓ	Ⲕ	ⲕ	Ⲍ	ⲏ
Ⲑ	ⲑ	Ⲓ	ⲓ	Ⲕ	ⲕ	Ⲍ	ⲏ
Ⲑ	ⲑ	Ⲓ	ⲓ	Ⲕ	ⲕ	Ⲍ	ⲏ
Ⲑ	ⲑ	Ⲓ	ⲓ	Ⲕ	ⲕ	Ⲍ	ⲏ
Ⲑ	ⲑ	Ⲓ	ⲓ	Ⲕ	ⲕ	Ⲍ	ⲏ

حرف ایکس در الفبای لاتین، دنباله ی این فلسفه را در انگلیسی پیگیری میکند. پرچم انگلستان و اسکاتلند، این حرف را نشان میدهد با این ادعا که نماد سنت اندریاس برادر پطرس قدیس است که بر صلیبی به شکل ایکس شهید شد و او قدیس حامی بریتانیا بوده است. البته بهترین سند فلسفه ی ایکس، در سه ایکس پیایی، نماد شهر آمستردام دیده میشود که در همه جای این شهر به چشم میخورد و با توجه به این که بندر تجاری آمستردام، پیشگام تاسیس روسپی خانه در اروپای مسیحی بوده، در این که ایکس به پیروی از دو مار به هم پیچنده مظهر آمیزش جنسی (در سه طبقه ی مرد-مرد، مرد-زن، و زن-زن)



راست: نماد آمستردام-چپ: اندریاس مقدس



گاهی ایکس های آمستردام به آسیابهای بادی که نماد این کشورند، متصل میشوند.

است تردیدی باقی نمیگذارد. شماره ی حرف ایکس، 24، و جمع ارقام آن، 6 است و سه ایکس در کنار هم نماینده ی 666 عدد دجال میباشند. نماد سیاست انگلوساکسون روباه است و هنوز استعمار بریتانیا، روباه پیر، نامیده میشود. روباه را در انگلیسی، "فاکس" میخوانند (صورتی از همان "واق" صدای سگ) اما این مدل کلمه بیشتر به خاطر شکل نوشتنش اهمیت دارد. به شماره ی حروفش دقت کنید:

F:6

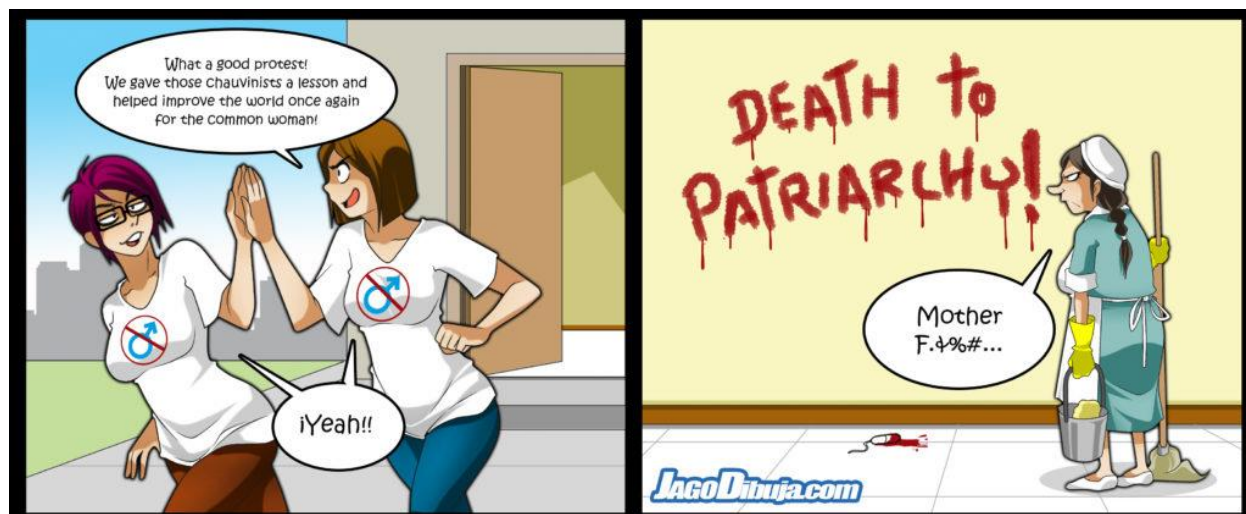
O:15:1+5=6

X:24:2+4=6

یعنی عدد فاکس، 666 است و جالب این که عدد 6 را در عربی "ست" میخوانند. در این جا، حرف "اف" صورتی دگرگون از تت عبری (به صورتی که بیشتر حالت سه گانه ی اصلی را داشته باشد) است درحالیکه دو حرف بعدی، همان صورت قدیم حرف "تت"، یعنی دایره ای با ضربدر در میان آن است. البته فاکس صورتی بومی شده از حیوان جادوگران یعنی کفتار است. میدانید که ایکس حرف مشترک فاکس با سه ایکس پیایی (دو مظهر 666) علاوه بر دو مار، بیانگر دو آلت تناسلی مردانه هم هست که تنها پستانداری که نوع ماده اش آلتی تناسلی شبیه به جنس نر دارد، کفتار است. در گذشته که همجنسبازی مرد-مرد بسیار بیشتر از امروز و به مفهوم راستین عشق بود، زنان برای این که توجه مردان را به خود جلب کنند، آلت تناسلی کفتار ماده یا به اصطلاح ما ایرانیها "ناموس کفتار" با خود حمل میکردند تا محبوب مردان واقع شوند. کفتارهای ماده در طول یک سال، با چندین کفتار نر جفت میشوند و علاوه بر این، جامعه ی کفتارها مادر سالار است. در عربی، کفتار را "ضبع" میخوانند که هم یادآور "زبا" ملکه ی افسانه ای عرب، و هم یادآور "سبا" یعنی کشوری است که ملکه ی آن با سلیمان نبی



رابطه‌ی عاشقانه یافت. شاید باید ملکه را زن فالوس دار دانست. برای این که سه ایکس پیاپی مفهوم مردانگی سه گانه بیابند، باید فاصله‌ی زن و مرد در جامعه از بین برود. فمینیسم اینگونه قدرت می‌یابد اگرچه بیش از این که به زنان شخصیت ببخشد، به خوارشدن تصویر آنان در بین زن و مرد کمک کرده است.



در اینباره نکته‌ی جالب، نام گرفتن یک سایت کمیکهای پورنوگرافی به "8میز" است که ارتباط سکس و هنر را با اشاره به میوزها (الهگان هنر) در یونان باستان، یادآوری میکند چون کلمه‌ی میوزیوم (موزه) نام از این الهگان دارد و موزه‌های غرب نیز از آغاز تاسیس، جایگاه آثار سکسی بودند.



www.8muses.com

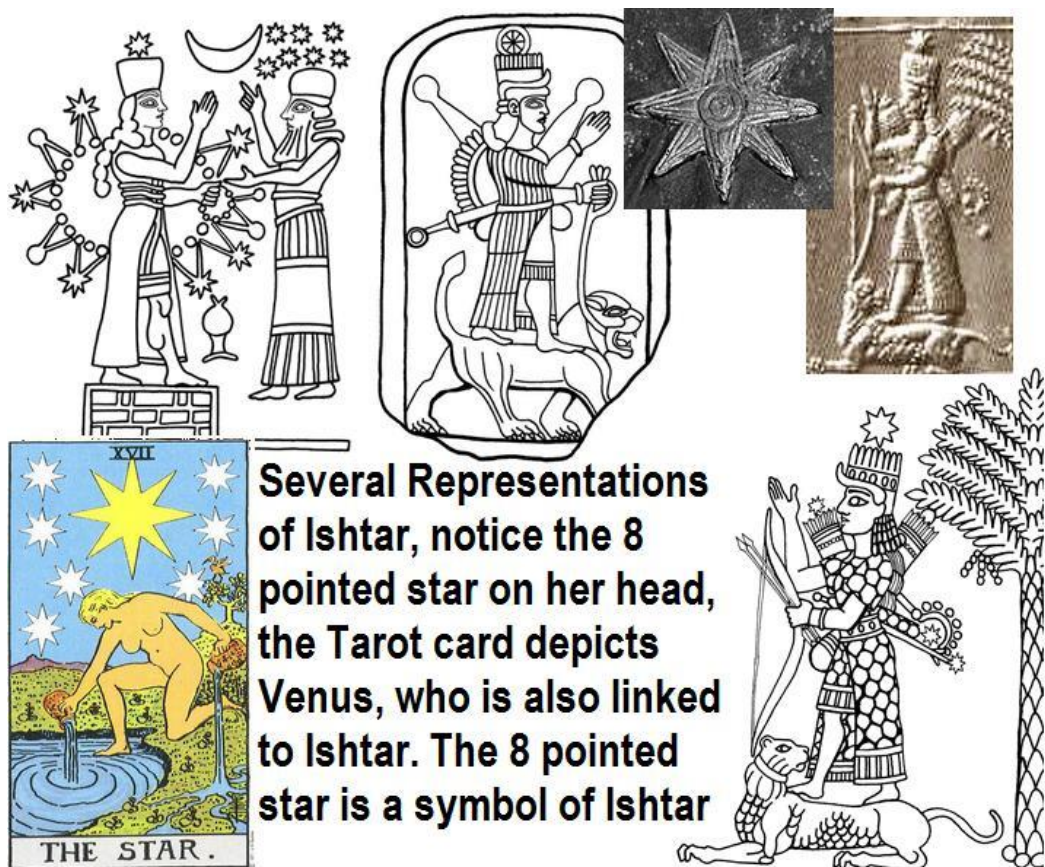
نمونه ای از کمیکهای سایت 8میوز



موزه ی سکس و سلامتی در کره ی جنوبی

در واقع، 8 میوز، کاملاً اشاره به خدایان هشتگانه ی خمنو در مصر باستان است که شامل چهار جفت خدای مذکر-مونث بودند. این چهار جفت، چهار عنصر دنیای مادی (حوا) و بدیل‌هایشان در عالم ارواح (آدم) را نشان میدادند که در قالب خدای نهیمی به نام "تم" متحد میشدند. خمنو در دوره ی بطالسه، مرکز

پرستش دو خدای تحوت و تایفون بود که به نظر میرسد حرف "تت" در مقام نهمین حرف الفبای عبری، نام خود را از تحوت گرفته است. این عدد 9 در مقام متحد کننده ی 8، به صورت یک ستاره ی هشت پر ظاهر میشود که نماد الهه ی جهانی (عیشدار یا ونوس) است.



Several Representations of Ishtar, notice the 8 pointed star on her head, the Tarot card depicts Venus, who is also linked to Ishtar. The 8 pointed star is a symbol of Ishtar



واقعیت این است که تحت (خدای دانش) و تایفون (خدای بینظمی و درنده خویی) یک تن هستند. آنها دو پاره ی یک آدم-گرگ را تشکیل میدهند به طوریکه مطابق یک نظریه، نام "جمینی" (صورت فلکی دویپکر) از نام خمنو می آید. این آدم-گرگ هریک از ما هستیم. همانطور که آدم-گرگ در روز به شکل آدمزاد و در شب به حالت نیمه گرگ است، ستیز دو خوی آدمی نیز در تاریکی جهل بروز میکند پس



جدال حق و باطل، محصول جهل است. حق و باطل، در مصر، نخست به صورت هورس و ست با هم میستیزند. هورس و ست، دو صورت متفاوت آمون-رع (ریشه ی اصلی نام شهر خمنو) هستند که همان آمو رو یا بعل خدای عمالقه است و توسط هیکسوسها در مصر شناسانده شده است. در دوره ی نبردهای آشور و حبشه بر سر تصرف مصر، دو صورت شبیه به هم این خدای عرب، یعنی هورس (جناح آشوری) و ست (جناح حبشی) به دشمن هم تبدیل میشوند.

(در اینباره رک. مقاله ی من به نام **یوزارسیف و اخاتون در بستر باستانشناسی** در وبلاگ "انسان و جهان").

این نبرد دینی-سیاسی، خدایان سرور 42 ناحیه ی مصر را تحت الشعاع خود قرار میدهد و در تورات، این، به صورت کشته شدن 42 پسر بچه به دست دو خرس، در جواب توهین کودکان به الیشع نبی، ترسیم میشود. در واقع، همین مدل مصری است که در یهودیت، به صورت نبرد یهوه (خدای یهود) با بعل (خدای کنعانیان) باز تولید و بعداً به صورت مصاف خدا و شیطان در مسیحیت و اسلام، تکامل می یابد در حالیکه یهوه (همان جهوتی: نام دیگر تحوت) در اساس همان بعل-آمو است. نبرد خیر و شر، اینچنین تاریخ جهان را خونین میکند. سیاست از این نزاع متولد میشود، در حالیکه مفاهیم خیر و شر، از خوردن میوه ی ممنوعه پدید آمده اند: همان چیزی که ما را از بهشت اخراج نموده، از درخت جاودانگی برکنار گذاشته است. پس، برای بازگشت به بهشت، باید از این مفهوم گذر کرده، به پاگانیزم برگردیم. اپوزیسیون جالبی است، ولی مشکلش این است که خود سیاست از طریق لیبرالیسم به این اپوزیسیون قدرت میدهد. آیا یک جای کار نمیلنگد؟ و آیا پاگانیزم جدید، به معنی واقعی کلمه، علف هرز نیست؟



And he went up from thence unto Beth-el: and as he was going up by the way, there came forth little children out of the city, and mocked him, and said unto him, Go up, thou bald head; go up, thou bald head. And he turned back, and looked on them, and cursed them in the name of the Lord. And there came forth two she bears out of the wood, and tare forty and two children of them.—2 Kings ii. 23, 24.



خوب به آنچه گفته شد، دقت کنید: سیاره ی ایکس هم ایکس است هم مانند تت ، در مرتبه ی نهم است هم به مانند نیبیرو مفهوم تقاطع دارد و هم به مانند عصر شرک، منزلگاه خدایان است. هیچکدام از اینها اتفاقی نیست چون زکریا سچین یک باستانشناس معمولی نبوده و با برخی فرقه های رازور در ارتباط است. این یعنی این که به اصطلاح تاریخ او از رفت و آمد خدایان (یوفوها) در زمین، در واقع مفهومی رازآمیز و اسطوره ای دارد.



جردن ماکسول و زکریا سچین. ماکسول از فعالین در فرقه های رازور است که از طریق دوستی با برخی نظریه پردازان توطئه مثل دیوید ایک، منتقدان ایلومیناتی را با داستانهای خدایان فضایی به مضحکه کشیده است. نظریات او درباره ی برگرفته شدن داستانهای مسیح از اسطوره ی هورس، یادآور عقاید فرقه ی هورس است.

اسطوره پردازی سچین، در مجموعه ی "تاریخ زمین" او بخصوص در "کتاب گمشده ی انکی" مطرح میشود. داستان اینچنین پیش میرود که در سیاره ای پیشرفته به نام نیبیرو، مشکلات زیست-محیطی سبب نارضایتی از فرمانروای وقت به نام "لحما" میشود. "الالو" با همکاری آنو و دیگران، لحما را به قتل رسانده به پادشاهی نیبیرو میرسد. او آنو را جانشین خود اعلام میکند و دخترش دامکینا را به ازدواج انکی (اِنا) پسر آنو درمی آورد که از این ازدواج مردوک (بعل) متولد میشود. پس از مدتی، آنو، الالو را سرنگون میکند. الالو به زمین میگردد و در آنجا ذخایر عظیم طلا کشف میکند. پس، انکی را وامیدارد تا تکنولوژی سیاره ی خودشان را در جایی که اریدو نام میگیرد مستقر کند. ایگیگی ها به کارگران آنوناکی ها (تبار آنو) برای استخراج معادن طلای افریقای جنوبی و انتقال آنها به اریدو و شهرهای بعدی بین النهرین تبدیل میشوند. اما با شورش ایگیگیها، انکی و خواهرش نین ماه، به کارگران جدیدی می اندیشند. آنها، به کمک "نین گیشزیدا" ی دانشمند، با دستکاری ژنتیکی، میمونها ی بدوی زمین را به انسان هوموساپینس- ساپینس، تبدیل میکنند؛ انکی بعدا جمعی از آنها را به بین النهرین منتقل میکند. پس از مدتی، نیبیروی ها با فرزندان آدمیزاد می آمیزند و نژاد نفیلیم پدید می آید. این، خوشایند انلیل (از رهبران آنوناکی) نیست. پس انلیل تصمیم به نابودی بشر با سیلی عظیم میگیرد. انکی با خبر کردن انسانی به نام "زیوسودرا" جمعیت اندکی از انسانها را با سفینه ی زیوسودرا (نوح) نجات میدهد. درحالیکه تمدن در زمین نابود شده، انلیل موافقت میکند که انسانهای باقیمانده، حد کمی از تمدن (حیوانات اهلی و ابزار کشاورزی) را داشته باشند.

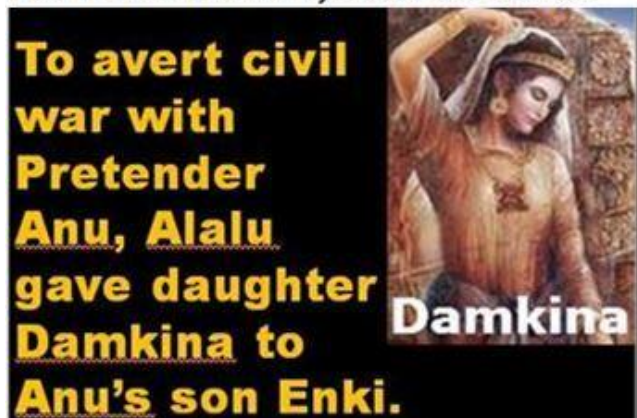
پس از طوفان، انسانهای پیرو انکی و تبارش، در سه ناحیه از زمین ساکن میشوند: بین النهرین، مصر و کنعان. مردوک به عنوان پسر بزرگ انکی، مقام شاخصی می یابد. وی مصر را بین دو پسر خود به نامهای اسار (ازیریس) و ساتو (ست) تقسیم میکند. اما ست، ازیریس را کشته، کل مصر را تصاحب میکند. هارون (هورس) پسر ازیریس، ست را مغلوب میکند، ست (شیث) به کنعان میگریزد و آنجا را اشغال میکند.

پس از به قتل رسیدن دوموزی پسر انکی به دست مردوک، به جرم ارتباط دوموزی با اینانا نوه ی انلیل، پسران دیگر انکی، مردوک را سرنگون میکنند. نین گیشزیدا (که از آن پس تحوت نامیده شد) به خاطر نقش عمده ای که در این ماجرا ایفا کرد به فرمانروایی مصر رسید. پس از این رویداد، صلح نسبی در جهان ایجاد میشود؛ شهرها در بین النهرین رشد میکنند. آنو برای بررسی اوضاع به زمین می آید و به افتخارش، شهری به نام اوروک بنا میشود. آنو معبد خود را به فرزند عزیزش الهه نین خورساگ که عیشتار هم خوانده میشد، میبخشد. اما مردوک برمیگردد، تحوت را سرنگون میکند و با نام آمون-رع در مصر به تخت مینشیند. شورش مردوک، بسیج دیگر خدایان را علیه او سبب میشود و با جنگهای متعاقب آن، جهان به خاک و خون کشیده شده، به اراده ی نینورتا پسر انکی، تمدن باستان در اثر جنگی هسته ای نابود میگردد. ولی مردوک در زمین باقی میماند و به تسلط بر قلمرو محبوبش بین النهرین ادامه میدهد.



**PRINCE ALALU SLEW KING
LAHMA FOR FAILING TO
ADDRESS ATMOSPHERE LOSS**

**ALALU THREW LAHMA FROM
TOWER & YELLED, NOW I'M KING.**

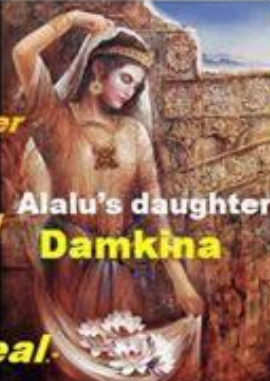


**To avert civil
war with
Pretender
Anu, Alalu
gave daughter
Damkina to
Anu's son Enki.**

Damkina

MARDUK TO RULE NIBIRU AFTER USURPER ALALU-~~THE TREATY~~

Upstart Alalu:
"Avoid civil war with me; let my daughter wed your son Enki. Their son'll succeed me. You'll be my #2."



Alalu's daughter Damkina

Pretender Anu: Deal

Damkina wed Enki



Enki

Damkina bore Marduk, Legal Successor to Nibiru King Alalu



Marduk

Damkina & Enki raised Marduk to rule Nibiru when Alalu's reign ended



<http://wp.me/p1TVCy-4hJ>

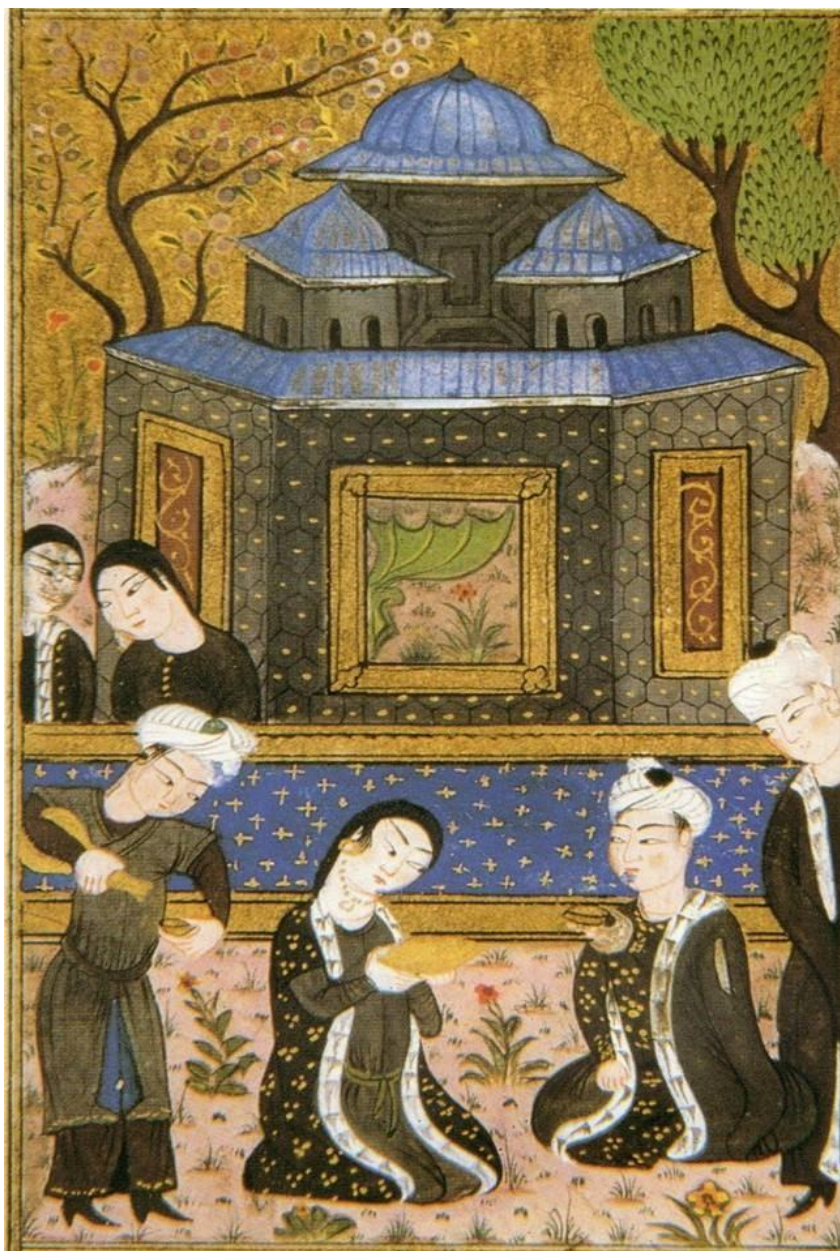
در فصل اول از کتاب گمشده ی انکی، مردوک، که بنا بر رسمی کهن، همچنان بانی بابل خوانده میشود، خدایی بیرحم و شرور توصیف شده که همه حتی برادران و خواهرانش از او ناراضیند. انکی دوستدار زمینیان از او و دیگر فرزنداناش به دلیل نزاعی که در زمین به راه انداخته اند دل چرکین است. جانشین شدن مردوک با تحوت در مصر، معنای خاصی دارد. سچین به عنوان یک باستانشناس، میداند که تحوت (جهوتی) همان یهوه خدای یهودیان است. در واقع، او از کتیبه های به جامانده از تحوت برای آینده سخن میگوید. آیا منظور، دانشی است که به موسی پیامبر یهوه در مصر میرسد؟ به نظر من همینطور است چون موسی علیه فراعنه ای آمون پرست قیام میکند (هامان در قرآن=آمون؟)، و در کنعان به مصاف پیروان ست (پسر آمون) میرود ضمن اینکه جانشینان موسی نیز با خطر بزرگ بابل و آشور که پیروان مردوک (مرتو/آمورو/آمون) هستند مواجهند. تمام اینها همان نبرد بعل و یهوه در ادیان ابراهیمیند. یهوه برای مقابله با پیروان بعل، خصوصیات وحشیانه ی بعل را به خود گرفته، ولی آیا امروز که بعل-آمون دیگر جز به اسم شناخته نمیشود، آیا یاد کردن از تحوت جنگجو یعنی یهوه لازم است؟

همه ی حرف سچین همین است: بازگشت به پیش از مردوک و دو بدلش بعل و یهوه: بازگشت به عصر انکی: زمانی که معبد خدای آسمان (آنو) توسط یک الهه (عیشتر) اداره میشد: بازگشت به سومر و پاگانیزم نرمدلانه و مادرانه ی منسوب به آن. سچین، قهرمانان محبوب هالیوود یعنی آدم فضایی ها را سخنگوی اسطوره پردازی جدید خود میکند تا ایدئولوژی کابالایی را عامیانه کند. ولی هدف از اول همان بوده است: کوچک کردن ایدئولوژی ها برای بهتر حکومت کردن بر آنها برای دولت جهانی آینده.



عصر آکواریوس، که به گفته ی پیروانش، در 2012 با فعالیتهای نیبیرو آغاز شده، با تمام زمینه چینی هایی که دستکم از دهه ی 1950 برایش انجام گرفته بود، انسان را به عصر عیشتار برمیگرداند و فرم

عیشدار بنا بر زمینه ای که سچین آن را در قبل از غلبه ی مردوک قرار داده، قطعاً تیامات است: هیولای مادینه ی آبری که به دست مردوک سلاخی شد و نمودی است از سیلی که زیوسودرا و مدل یهودیش یعنی نوح با آن مواجه شدند. به اعتقاد یهودیان، نوح، ناخواسته شراب را اختراع کرد و در اثر آن، مست شد و به حالت ناشایستی فرو افتاد و چون مورد تمسخر پسرش حام قرار گرفت، او را نفرین کرد. اهالی بالکان معتقدند کنیاک را شیطان در عصر نوح اختراع کرد. چندزنی هم به عقیده ی مسیحیان توسط لمک پدر نوح، مجوز گرفت که خود، اولین مردی بود که دو زن اختیار کرد. دیوکالیون بدل یونانی نوح، یکی از گزینه ها برای صورت فلکی آکواریوس است. اما حالا مدب الهه ی شراب با او رقابت میکند: زنی که با مستی مرتبط است: چه گزینه ی خوبی؟ ولی این شراب مزه ی خوبی ندارد چون از فرج نوت الهه ی آسمانی و مدل اصلی مدب می آید.



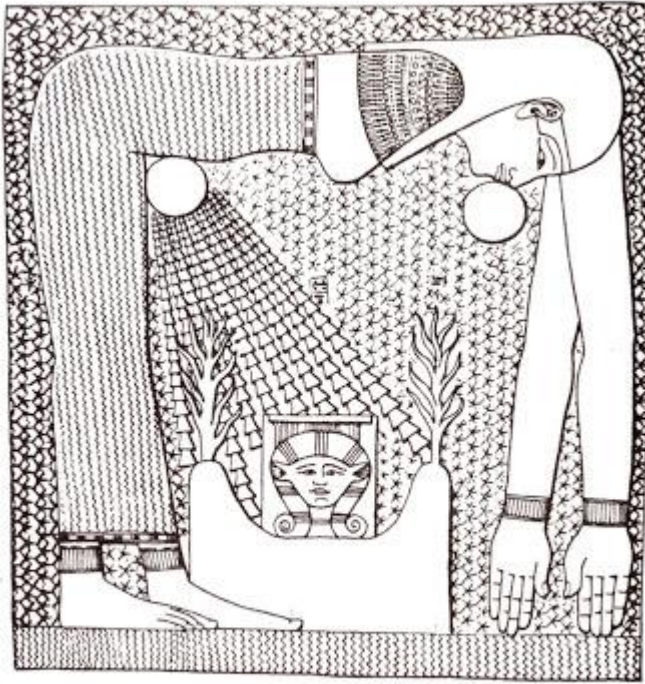
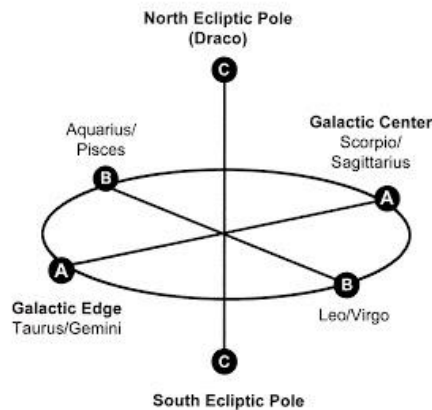


Figure 9.1. Nut, the Milky Way sky goddess
(from Isha Schwaller de Lubicz, *Her-Bak: The Living Face of Ancient Egypt* ([New York: Inner Traditions International, 1978], 216)



هر زنی میتواند مدلی از تیامات یا نوت باشد. برای همین است که چند دهه ای است جنس زن را اینقدر برای مردان مزه آورده اند. در کمیکها و انیمیشنهای سکسی، زنان کاملاً مدلی از سر یک هیولا هستند: شکم و باسن تپل به جای لپهای هیولا و سینه هایی بزرگ به جای چشمهایش. گاهی سر در مقابل بدن بسیار کوچک به نظر میرسد چون سر واقعی، خود بدن زن است. اما بدن اصلی این هیولا دیده نمیشود. چون تیامات، همان صورت فلکی تنین در آسمان است که ازدهایی است با بدنی طویل که انقلابین و اعتدالین را کنترل میکند. بخش اعظم انسانها توسط دهان این ازدها (زنان و دیگر لذت‌های جسمانی) خرد و له میشوند تا همچون پینکیو در شکم نهنگ اسیر شوند و با ماهی های تن "پروفیسور"ی روبرو شوند که

Figure 4.7. The three dragon axes: A, the galactic meridian from center to edge; B, the moving axis of the precession of the equinoxes/solstices; C, the unmoving ecliptic polar axis in Draco.



Cosmic Year / Four Ages

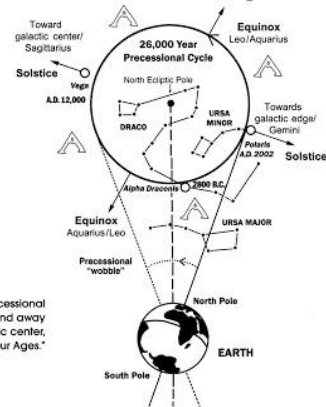


Figure 4.8. The precessional motion tilts toward and away from the galactic center, creating the "Four Ages."



در شکم نهنگ به دنیا آمده اند و معتقدند اقیانوس همان شکم نهنگ است. بیشتر پینوکیوهای چوبی هیچوقت به یک انسان واقعی تبدیل نمیشوند چون متوجه نیستند که افتادنشان به شکم نهنگ برای این است که خالقشان پدر ژیتو را در آنجا پیدا کنند خالقی که در ابتدای وجود، قدر او را نمیدانستند. انسانها تلاشی برای خروج از شکم اژدها نمیکند و تنها آخرین خاطره ی خود یعنی خردشدن توسط دهان اژدها (لذت بردن از مسائل پوچ) را اینقدر در ذهن خود تکرار میکنند که قبول میکنند همچون الهه بودن بهترین مدل زندگی است و مردان در حالی که از بروز جنگ جهانی سوم از ترس به خود میلرزند آرزو میکنند کاش زن متولد شده بودند تا لااقل به جنگ نروند. چون اینقدر الهه دوروبر خود دارند که خودشان هم زن شده اند.

پس، به نظر میرسد اگر حاکمان کنونی جهان به موقعیت فعلی خود رسیده اند به خاطر این است که پیش



Search ID: kscn3107
 "WE CAN STOP DREAMING OF PRINCES WHO WILL
 COME TO MARRY US. THOSE PRINCES WANT
 VIRGINS... YOU'RE A CAPRICORN AND I'M
 A GEMINI!"



Women on International Women's Day



It's Nov 19th dude.
[http://9gag.com/gag/aXqgYvP?](http://9gag.com/gag/aXqgYvP?ref=fbpic)
 ref=fbpic

When the WW3 draft shows up in your mailbox



Hold up, hold up, can we switch the 'gender

WW3 draft

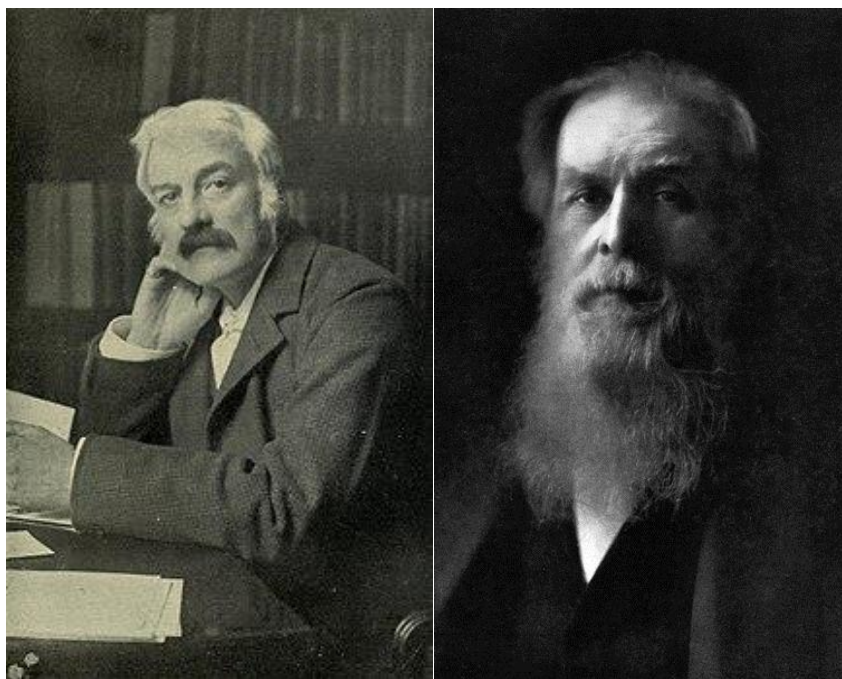
از علوم تجربی، در اسطوره شناسی خبره بوده اند چرا که اگر با بهره گیری از اسطوره، عوام را به نفع خود بسیج نمیکردند، این اشراف تن پرور، خود به تنهایی، محال بود به پیشرفتهای بعدی برسند. بدبختانه

اسطوره شناسی علمی است که در غرب متولد شد چون برعکس شرق، اسطوره های دینی آن، دنباله های اسطوره های پیشین نبودند. در رم، مرکز مذهبی غرب، درحالیکه اساطیر کتاب مقدس، جای اساطیر رومی را گرفته بودند خدایان رومی به صورت سیارات و ستارگان و صور فلکی هنوز زنده بودند و نام اروپایی کنونی سیارات (که نام همان خدایان رومی است) گواه این مسئله است. علت، اعتقاد قوی به طالعبینی بود که در شرایطی که خدای یگانه ی دمدی مزاج مسیحیت، دیگر قابل اتکا نبود، به وقت احتیاج، سریعاً به کار گرفته میشد. بنابراین، خدایان هر لحظه ممکن بود برگردند. در کنار ترجمه ی متون عربی، کتاب "تخیل" اثر البریکوس (احتمالاً الکساندر نکهام در قرن 12 میلادی) عامل اصلی این بازگشت و آشنایی با خدایان فراموش شده ی یونانی-رمی بوده است. چون از این کتاب، پنج نسخه ی



قدیمی موجود است که قدیمی ترینشان مربوط به 1480 یعنی پیش از اغلب نسخ کتب کلاسیک (منسوب به یونان و روم باستان) است و نشان از محبوبیت این اثر در رنسانس دارد. اولین بحثها درباره ی اساطیر، بر سر این بود که آیا خدایان کلاسیک، هر یک، صورتی انحرافی از خدای مسیحیت نبوده اند که بعدا به صورت خانواده ای از خدایان درآمد باشند؟ اما پس از 1700 و مطرح شدن فرهنگ عامه در اروپا، مسئله حتی از این هم پیچیده تر شد. در این حال، گسترش استعمار، انبوهی از اسطوره های مشابه و متفاوت را از سرزمینهای استعمارشده به سوی غرب روان کرد که همگی آنها برای دانستن چگونه حکومت کردن بر "نژادهای پست" اهمیت داشتند. حالا سوال این بود که اسطوره خوب است یا بد؟

در سال 1871، ادوارد برنت تیلور با انتشار کتابش "فرهنگ ابتدایی" مقدمات پاسخ به این سوال را فراهم کرد. تیلور معتقد بود که اسطوره ها اغلب توضیحی داستانی برای وقایع طبیعی مانند طلوع و غروب خورشید، یا بارش باران و وزش باد هستند ولی همزمان دارای بیان مفاهیم رمزی و اخلاقی نیز میباشند. اگرچه تیلور هیچوقت مستقیما با نظریه ی اساطیر خورشیدی ماکس مولر (پدر آریایی گری) درگیر نشد، اما اندرو لانگ بیش از 20 سال از عمرش را با بهره گیری از نظریه ی تیلور، صرف حمله به ایدئولوژی مولر کرد. با این حال، رسیدن مواد خام جدید از آبورجینی های استرالیا و مردمان جزایر آندمان، باعث شد تا لانگ هم تا حدودی استقلال فکری خود را بیابد. این قبایل، نه نیاپرست بودند و نه کیش پرستش طبیعت داشتند ولی خدای بزرگ جزو باورهای آنان بود بدون این که اسطوره ی خاصی داشته باشد ولی وقتی قبایلی یافت میشدند که اخلاق کهن را زیرپا میگذاشتند، آن وقت سروکله ی اسطوره هم پیدا میشد. بدین ترتیب لانگ متوجه شد که اسطوره سازی، نشانه ی انحطاط اخلاق و دین، و شاید حتی زمینه ی دین سازی است. (در این باره ر.ک: مقاله ی برتن فلدمن به نام "اسطوره در سده های 18 و اوایل 19: در کتاب "اسطوره و آیین": ترجمه ی ابوالقاسم اسماعیلپور: نشر هیرمند: 1396: ص 101-100)



راست: تیلور-چپ: لانگ

جالب اینجا است که "فرانسیس لی اتلی" در بررسی خط فکری یکتاپرستی از یهودیت تا مسیحیت، متوجه تغییر فرم و ظاهر اسطوره ها شده است. از جمله این که خدایان و هیولاها و جانوران تورات، در انجیل،

فرم انسانی یافته اند. مثلاً پطرس که در "بیت ایل" گوش مالخوس را میبرد، همان یهوه است که در تورات، لویاتان را شکست میدهد. (ر.ک. همان کتاب: مقاله ی "اسطوره در اعصار کتاب مقدس" از اتلی:ص45)

اگر بخواهیم مسیر کشیده شده ی اتلی را تا تدوین قرآن دنبال کنیم، میبینیم که حتی معجزات خارق العاده ی مسیح هم حذف شده اند و مدام کافران به محمد(ص) میگویند چرا معجزه ای نمی آورد؟ از اینرو است که اکثر مسلمانان، هنوز گاهی به طور لفظی و موقت، قرآن را معجزه ی بزرگ محمد میدانند. اما اگر توجه کنید، پس از عصر قرآن، به تدریج صدها معجزه برای محمد و خاندانش برشمرده میشوند و عصر اسطوره به طرزی به شدت افراطی باز میگردد. این که آیا این، مصداق کشف لانگ درباره ی انحطاط دین از طریق اسطوره میشود یا نه، موضوع بحث ما نیست. اما تردیدی وجود ندارد که حضور انبوه اسطوره های شگفت در سه دین ابراهیمی، زمینه ساز باورپذیری آدم فضایی ها، نیبیرو و دیگر اسطوره های عصر اکواریوس شده است. برای همین است که خود پیشگویی های آخرالزمانی مسیحی، زمینه را برای بازگشت به شرکی که مسیح با آن مبارزه کرده بود، فراهم کرده اند.



همین وضع هم به راحتی درباره ی مسلمانان پیش می آید. سیاهان امریکا فعلاً شروع کرده اند. آنها با استفاده از مدارکی چون مجسمه های سرهای غولپیکر اولمک (سرخیستانی با ظاهر نژاد سیاه)، افسانه ی نبرد اسپانیاییها با ملکه ی سیاهپوستی به نام "کالیفیا" (مونث شده ی خلیفه) که سرزمینش از آن پس، کالیفرنیا خوانده شد، نقاشی ویلیام لی از جرج واشنگتن در کنار یک اسب سوار مور (عرب

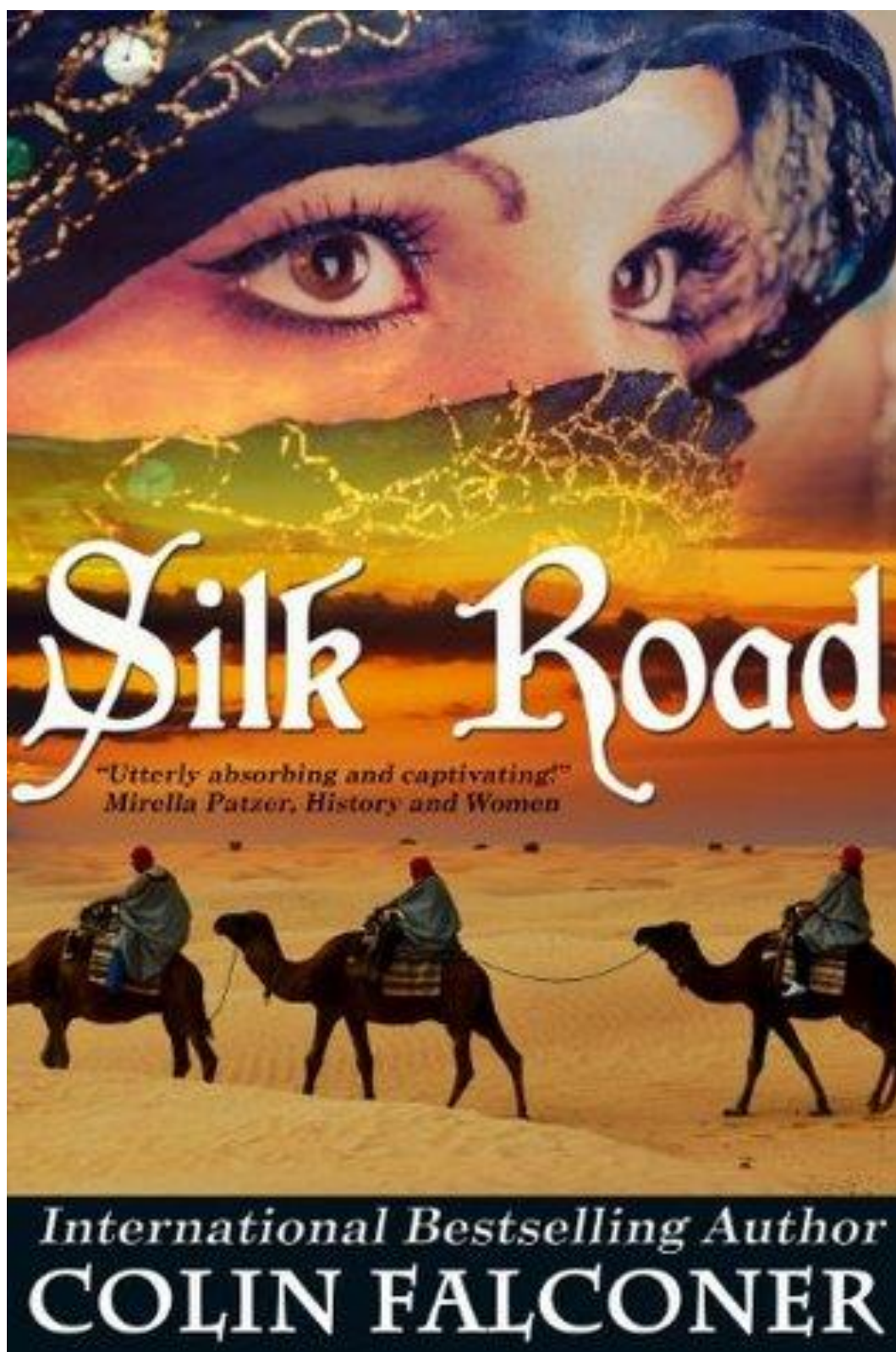
افریقایی) و این که مراکش اولین کشوری بود که استقلال ایالات متحده را پذیرفت و تبریک گفت، برای اثبات این قضیه استفاده میکنند که امریکا پیش از غلبه ی انگلستان بر آن، یک سرزمین مورنشین و مسلمان بوده و فراماسونری که جرج واشنگتن و اعوانش به آن ملحق شده، سپس به آن خیانت کردند، اساس عرب-افریقایی دارد. بدین ترتیب، اسطوره های صوفی سنی به راحتی جذب عصر اکواریوس فراماسونری شده، آن را از خود میکند.



ایرانیها شاید هنوز آنقدر فیلسوف مآب نباشند که بدانند اکواریوس و دیگر صور فلکی چیستند. ولی همین که اینقدر افسانه های آدمهای بندانگشتی و غولها و یوفوها و دیگر افسانه های مدرن غربی در ایران طرفدار دارد، یعنی این که ایرانی اینقدر احساس ضعف میکند که حاضر به پذیرش نادانی بی حد و اندازه ی خود در برابر جهان بزرگ است. پس، ایرانی، آمادگی تبدیل شدن به نوع ماشینی آینده ی انسان-اورک را دارد. استقبال از پیشگویی پیشین در 2012 نیز در همین راستا بود.



بخش پنجم: فراماسونری دشمن اعتدال دینی





کالین فالکنر

رمان "راه ابریشم" اثر "کالین فالکنر" که در ایران با عنوان "دختر مغول" ترجمه شده، داستان خیالی سفر یک شوالیه ی تمپلر و یک کشیش عبوس از فلسطین به چین در عصر مغولها است: سفری که به منظور دعوت از قوبیلای خان امپراطور مغول برای متحد شدن با صلیبیون علیه دشمن مشترکشان ممالیک مصر صورت میگیرد. شوالیه ی تمپلر در طی این سفر، به وحدانیت جوهر ادیان در طول جاده ی ابریشم جلب میشود و در اثر عشق به یک دختر سوارکار سرکش در مغولستان، هرگز از سفر باز نمیگردد. این رمان، روی بخش حساسی از تاریخ، انگشت گذاشته است. دوره ی مغول که اتحاد بخش اعظم اوراسیا را به انجام رساند و ورود اختراعات چینی و اندیشه های شرقی را به غرب میسر کرد، برای هواداران دوران مدرن که آن را فراورده ی امپراطوری مغول میدانند، دوره ی مهمی است. از سوی دیگر، مسیحیان معتقد ادعا دارند که چنگیزخان چون متمدن ترین بادیه نشینان به خود را اویغورهای مسیحی یافت، آنها را قدرت زیادی بخشید که عامل اصلی شبیه شدن دین های مشرکین به مسیحیت در آن امپراطوری پهناور است و آن را توجیهی بر منحصر بفرد بودن آیین یهودی-مسیحی به شمار می آورند. البته در رمان هم افسانه ی اروپایی یوحنا و پادشاهی مسیحی او در قلب آسیا، کنجکاوی قهرمان را برانگیخته است؛ ولی نگاه رمان هیچ یک از این دو نگاه نیست بلکه نگرش تئوسوفی است بطوریکه آدمی از خود میپرسد هدف نویسنده از مطرح کردن یک تمپلار به عنوان قهرمان کتاب چه بوده است.

جمعیت تمپلارها در طول جنگهای صلیبی توسط 9 شوالیه که نسب به حصائیان میرساندند و لقب اشرافی اروپایی داشتند، در 1118 در اورشلیم سربرآوردند و در 1128، حمایت مخصوص پاپ را به دست آوردند. عقاید آنها برگرفته از آیین های عرفانی شرق نزدیک بود. بالدوین دوم شاه اورشلیم، اجازه ی تشکیل لژ تمپلر را در قصر خود صادر نمود. معمولاً تمپلرها را اسلاف فراماسونری و بانکداری، و از آن زمان، پیوند این دو را جدایی ناپذیر دانسته اند. قدیمی ترین لژ ماسونی امروزین، لژ ادینبورگ در اسکاتلند است که اخلاف تمپلرها در آن عضویت داشتند و به سال 1599 ساخته شده است. اما تا قرن

هجدهم، فراماسونری هنوز چندان از اتهامات طمعکارانه ی لویی نهم شاه فرانسه به تمپلرها که سبب اعدام رهبرشان و فرار بقیه به اسکاتلند شد سرشکسته نبود. "ماری روبرتس" در:

“british poets and secret societies”: mari Roberts: routledge:1986:p20-22

مینویسد که در دهه ی 1770 بعضی لژها در فرانسه، تعلیمگران و راهبان کاتولیکی را شامل میشدند که معتقد بودند تثلیث مسیحی پدر-روح القدس-پسر، قابل معادله با یهوه-بعل-ازیریس است؛ برخی پدران روحانی حتی معمار خلقت نزد فراماسونها را ضمن این همان گرفتن با حیرام ابیف (معمار معبد سلیمان)، برابر با مسیح میخواندند و جوبولیم (3نفر قاتلان حیرام) را با سه پسر نوح مقایسه میکردند که اختلاف نژادها از آنها پدید آمد و با کشتن حقیقت کیهانی که حیرام یا مسیح باشد، اختلافات بین اقوام و مذاهب را پدید آوردند؛ و البته ماسونها نیز خود را "نوحی" میخواندند.



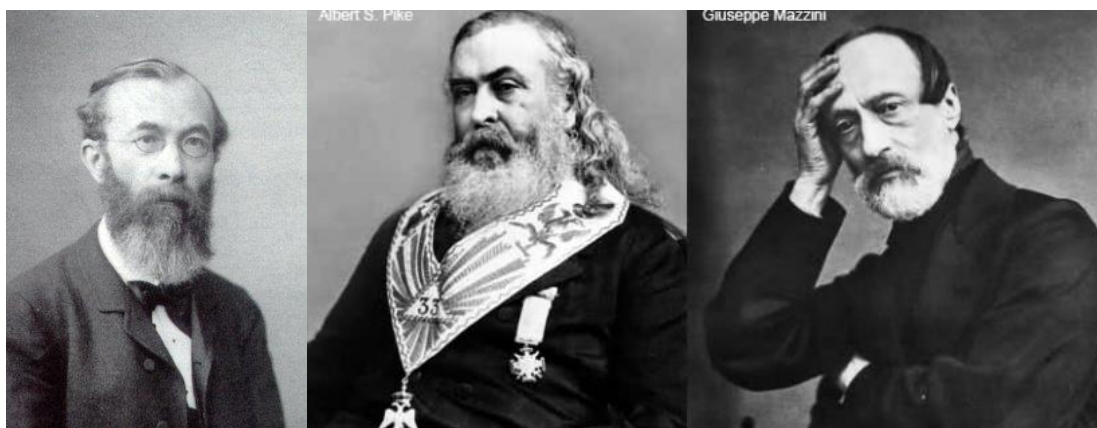
اما دو دهه بعد، حسن نیت فراماسونری در تاکید بر جوهره ی واحد ادیان زیر سوال بود. "تایلر مور" انگلیسی در:

"rome to templars to freemasonry": Tylor moore: thebridgelifeinmix.info

مینویسد: در 20 دسامبر 1781، شاخه ای ترکیبی از ایلومیناتی باواریایی و ماسونری پدید آمد، و از فردای آن روز، گروه های دیگری از ماسون ها، مارتینیست ها و فرقه های دیگر آسیا و اروپا و امریکا برای ملحق شدن بدان، اعلام آمادگی کردند. در همین هنگام بود که "کومت دویریو" از این جریان، بوی توطئه احساس کرده و از این رو جامعه ی مارتینیست را ترک گفته، کاتولیک شده بود. به زودی و به کوشش آدام وایسهاویت آلمانی (ملقب به برادر-اسپارتاکوس) رهبر ایلومیناتی، فراماسونری انگلیسی زیر سایه ی لژ فرانکفورت افتاد تا روشن شود که موفقیت های انگلستان، بدون کمک دستهای نامرئی از اروپای قاره ای ممکن نشده اند. جانشین وایسهاویت به نام "جوزپه مازینی" مشهور به "جن شرور ایتالیا" همزمان، عضو کاربوناری (فرقه ای پیرو ولتر و انقلاب فرانسه) و موسس مافیای ایتالیا بود که ربط اینها به معنویت، محل سوال است. ضربه فنی شدن کلیسای کاتولیک رم توسط فراماسونری نیز در دوران مازینی روی داد ولی قرائنی در دست است که چنین طرحی از زمان وایسهاویت موجود بود. وایسهاویت وابسته به جریان تند ژروئیت بود که از رونوشت لاتین "قانون شرع" منسوب به ژوستینین رهبر بیزانس در 540 میلادی برخاسته و هدف خود را مبارزه با بددینی عنوان کردند و اگرچه به نام کلیسای رم مرتکب خشونت میشدند ولی هدفشان در واقع تاسیس واتیکان دوم بود که مور در مقاله ی دیگر خود در همان منبع به نام:

Vatican ii: the Templar secret societies and the one world religion

معتقد است آن از ترکیب شرایع یهود، مسیحیت و اسلام با رزیکروسیانیسم، تثوسوفی، صهیونیسم، شیطانپرستی و بودیسم، پایه خواهد گرفت، و بوسیده شدن دست رتچیلد توسط پاپ در یادمان هولوکاست بیت المقدس در 25 می 2014 نشان میدهد واتیکان دیگر به موضع واتیکان اول شبیه نخواهد شد. اما



مازینی و پایک (دو رهبر بدنام ماسونری از ایتالیا و امریکا) در قرن 19، نقشه ی ایجاد سه جنگ جهانی را در آینده کشیدند که دوتایشان روی داده اند. ویلهلم وونت (سمت چپ) ماموریت برنامه ریزی روانی کودکان را برای تحقق این هدف، به عهده گرفت

WHY IS THE POPE KISSING ROTHSCHILD HAND ?



درباره ی این که چرا کار به اینجا کشید، مور در

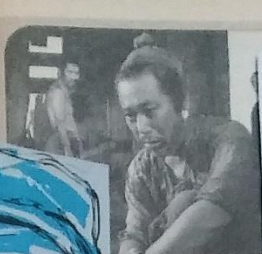
Is the history a big lie?: understanding tartaria

نظر جالبی دارد بدین معنی که کل تاریخ اروپای مسیحی پیش از جنگهای صلیبی را زیر سوال میبرد و مسیحی شدن اروپا را حربه ای برای به دست آوردن بهانه ی مذهبی برای غارت ثروت های شرق در جنگ صلیبی میخواند. به نظر مور، شرق اسلامی حتی در آن زمان بخشی از امپراطوری تاتارستان (مغول) بوده است و علت انتقال پایتخت مذهبی اروپا به رم در شبه جزیره ایتالیا (احاطه شده توسط کوه و دریا) در امان ماندن از یورش تاتارها از شرق بوده است.

من کمی در این نظر، تغییراتی ایجاد میکنم: تاتارها واقعا برای دول اروپایی، خطری بودند ولی به سبب همدستی با مسلمین. لااقل سفرنامه ی ابن فضلان را که حول متحدشدن پادشاه مسلمان بلغارها با خلیفه ی بغداد علیه دولت خزر میچرخد باید یادواره ای از اتحادی واقعی خواند. احتمالا اینان — و نه آنطور که تاریخ رسمی ادعا میکند: اسلاوها- بودند که دولت خزر را برانداختند و به اروپا رسیدند و یهودیان اشکنازی — پدران رتچیلدها و دیگر بانکداران یهودی ژرمن- را به سمت غرب راندند و در همین جریان بود که زمینه ی مسلمان شدن حکام مغول روسیه در زمان برکه خان فراهم گردید. ولی مهم این است که نظریه ی مور، پاکی نیت دول اروپایی در مسیحی شدن قاره را انکار و به زودی بریده شدنشان از آن را توجیه میکند. درواقع، مسیحیت برای اینان نه ارزش انسانسازی، بلکه کاربرد انسان کشی داشت. از طرفی، رهبران مسیحی سعی در غلبه بر حاکمان سیاسی ژرمن خود کردند و حتی سرزمین مقدسی که برای غارت قلمروی در شرق انتخاب شده بود، با جغرافیای ایتالیا تطبیق داده بودند. این زحمت اضافی اروپا، یعنی اعتبار رم، توسط معنویت پدید آمده بود و حالا تنها همان معنویتجویی بود که با برابر خواندن ادیان، سیاستمداران را از شر خرافات باوران رمی نجات میداد همزمان با این که خشونت صلیبی رمی، مردم را از آن میرماند. در این راه، خشونت ژزویت و تساهل و تسامح برخی نحلّه های تنوسوفی دو روی یک سکه بودند، و اصلا عجیب نیست که مابه ازای هردویشان را در داستان تراژیک انقلاب ایران نیز مشاهده میکنیم. و البته همین بلوا در آن سوی دریاها در ایالات متحده در حال تکرارشدن است. و در همه جا این پدیده ها با بحران های اقتصادی همراهند.

دکتر یوسف اباذری در 24 آبان 1395 (روز جهانی فلسفه) در موسسه ی پژوهشی حکمت و فلسفه، با اشاره به فاجعه ی نئولیبرالیسم در جهان و ظهور ترامپ در امریکا بیان نمود (به نقل از گزارش مرجان زهرانی در مهرنامه: شماره ی 50: دی ماه 1395: ص 50):





A blue and green sketch of an elderly man with a mustache, wearing a cap and a jacket, looking slightly to the right. The drawing is done in a loose, expressive style with visible brushstrokes. The man's face is the central focus, with blue and green tones used for shading and highlights. He has a prominent mustache and is wearing a dark cap. The background is minimal, with some green and blue washes suggesting a landscape or foliage. The overall composition is a close-up portrait.

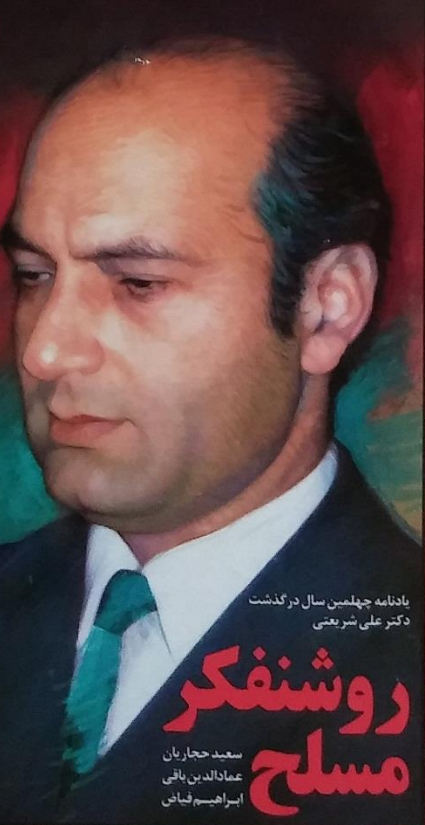
گفت و گوی سرور، دباغ یا داریوش آشوری

[illegible]

نجه برای من در آن دوران آغازین در چمدان
گریز از فضای تنگ ذهنیت سیاسی حاکم بر فضا
روشنفکری آن دوران بود. روی آوردن من به
برای بسیاری مایه حیرت بود. زیرا همه چیزی
از پیشداوری‌هایی که از راه حزب توده و اندیشه
در بار او شنیده بودند، نصی دانستند که او را
فاش‌ساز انگ می‌زد.



با مکتب‌پایانی از راه خلافت‌ها به فلسفه سیاسی از نوح‌الهی آشنا شده بودند. البته با هجرت بار مدینه‌ای که در اندیشه‌های کبیری است او همراه بود. در آن شهر بار از محمود محمود را هم در نوح‌الهی خوانده بودند. اما بعد از هجرت به‌دلیل انقلاب سبب شد که به درستی و نیریزی او در باب جنگ‌های شکل‌گیری و فروپاشی قدرت سیاسی و معنای رفتار سیاسی در این قلمر و هشیار نو شود. این گونه بود که تصمیم به تشریح راه بار گرفتیم.



خطر جنگ طبقاتی؟

پرونده ویژه
در جامعه‌شناسی انتخابات ۹۶
با حضور محسن امین‌زاده
سید حسین مرعشی
محمد طبیبیان
موسی غنی‌زاد
سعید لیلزاد
علی اصغر سعیدی
تقی آزادارمکی
عباس عبیدی
محمد توسلی
اکبر توکان
محمد فاضلی
محسن گودرزی
محمد مهدی یحیادی
عبدالله عومنی
مجید فراهانی
سید علیرضا خان

یادنامه چهلمین سال درگذشت
دکتر علی شریعتی

روشن فکر
مسلم
سعید حجازیان
عماد الدین باقی
ابا احمد فاضل

روشنفکری در اغما

پروٹسٹانٹسجم تخیلی

اپوزیسیونی به نام فساد

ایجاد فساد در سال‌های اخیر آن چنان گسترش یافته
است سیاستمداران آن را بزرگترین خطر علیه نظام سیاسی ایران می‌دانند.





«کریس هجر در مقاله ای با عنوان "بدتر از آنچه فکرش را می‌کنید" نوشته شده در تاریخ 11 نوامبر، مطرح کرد: "چامسکی 6 سال پیش به من گفت وضعیت بسیار شبیه به دوران وایمار آلمان است. مردم از نظام پارلمانی ناامید شده اند. مسئله بر سر این نیست که فاشیست‌ها، سوسیال دموکرات‌ها را شکست داده اند. مردم از احزاب محافظه کار و لیبرال نفرت داشته اند. نفرت از آنها بود که فاشیست‌ها را پیروز کرد. مردم امریکا خوشبخت بودند که رهبر کاریزماتیک‌کی چون جوزف مک کارتی یا ریچارد نیکسون یا واعظان اوانجلیست ظهور نکرده اند." اوانجلیست‌ها کسانی هستند که در مقایسه با آنها داعشی‌ها را میتوان افراد بسیار مهربانی خواند. اوانجلیست‌ها در حمله به عراق، جنایاتی تصورناپذیر کردند اما رسانه های اجتماعی، به هیچ وجه به این مسئله نپرداختند... عصر جدید عصری است که اگر می‌خواهید وجود داشته باشید باید روی آنتن باشید. اوانجلیست‌ها را معمولاً روی آنتن نمی‌برند که اگر ببرند داعش روسفید میشود.»

در ادامه ی آن جلسه، حجت الاسلام خسروپناه ضمن تایید نگرانی اباذری، مردم ایران را در جوی مشابه، به اعتدال دعوت میکند و (همانجا: ص 53) میگوید:

«مقابل اعتدال فقط خشونت نیست. خشونت یک طرف خارج شدن از اعتدال است که در فلسفه ی ارسطویی و اسلامی مذموم است. برخی اهل تساهلند و بیتفاوت. برخی ساختار ذهنی خود را ملاک قرار داده اند، هر که خارج از ساختار ذهنیشان باشد حق حیات ندارد. این افراط و تفریط هردو غلط است. پس اعتدال، [معادل] شجاعت، عفت، حکمت و عدالت معنا میشود... چه باید کرد؟ باید عقلانیت ابزاری را کنار بگذاریم؟ زندگی مختل میشود. نه نگذاریم. باید عقلانیت اخلاقی را به آن بیفزاییم. یعنی عقل معطوف به ارزشهای اخلاقی را استفاده کنیم که اگر ضمیمه ی عقلانیت ابزاری شود، تا حدودی اعتدال ستیزی و اعتدال گریزی عقلانیت ابزاری را کاهش میدهد. اما کافی نیست چون اعتدال باید همه جانبه باشد. لذا

عقلانیت ابزاری علاوه بر نیازش به عقلانیت اخلاقی، به عقلانیت استدلالگر و نوعی از عقلانیت دینی و معنوی نیز محتاج است».

*O Allah,
You are the most Forgiving One,
You love to forgive,
so forgive me*



